



مرکز تحقیقات اسلامی

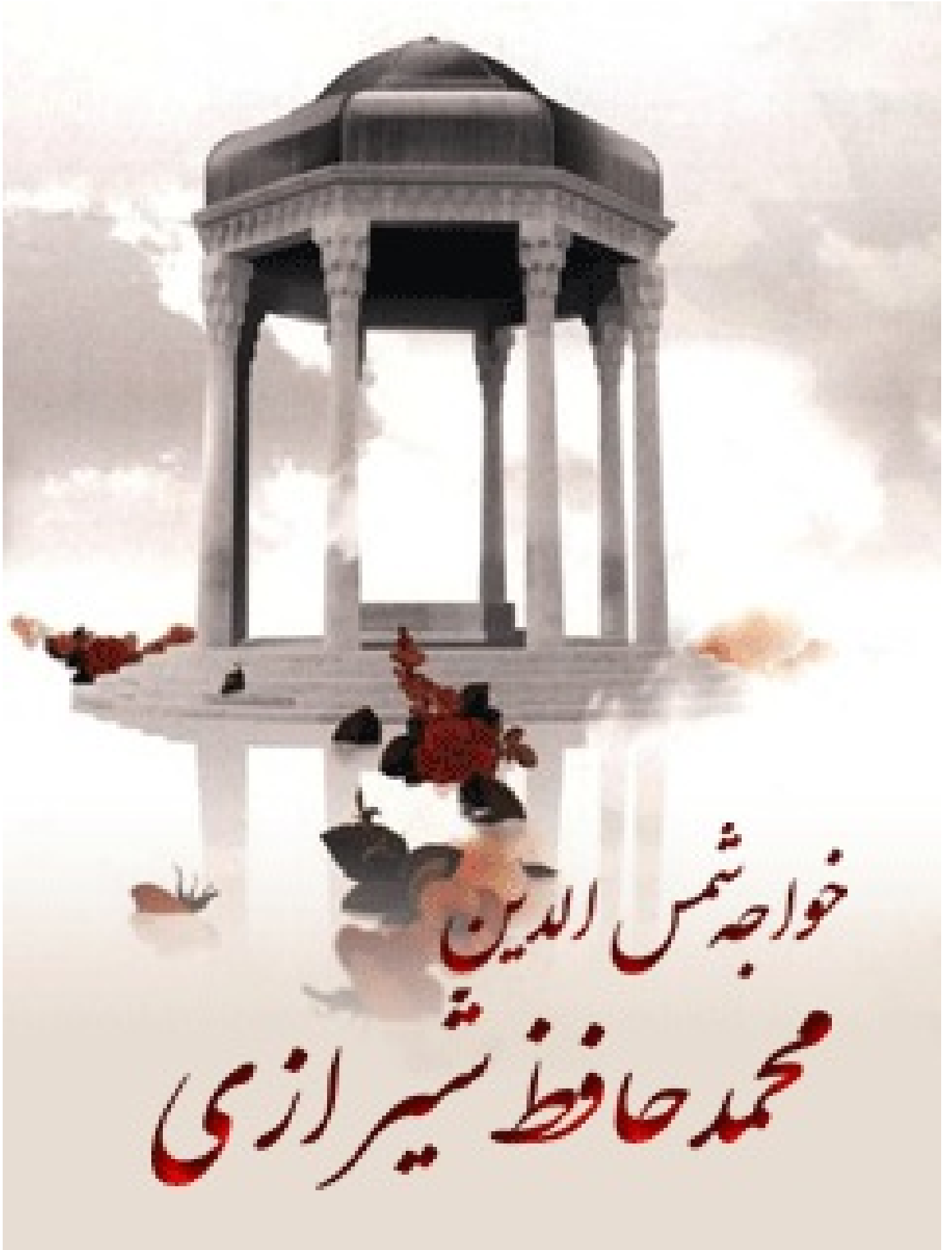
اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



خواجہ شمس الدین
محمد حافظ شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

نویسنده:

شمس الدین محمد حافظ

ناشر چاپی:

اندیشه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۲	دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی
۳۲	مشخصات کتاب
۳۲	معرفی
۳۲	غزلیات حافظ
۳۲	حرف ا
۳۳	غزل شماره ۱: الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
۳۳	غزل شماره ۲: صلاح کار کجا و من خراب کجا
۳۳	غزل شماره ۳: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
۳۳	غزل شماره ۴: صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
۳۴	غزل شماره ۵: دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را
۳۴	غزل شماره ۶: به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
۳۴	غزل شماره ۷: صوفی بیا که آینه صافیست جام را
۳۵	غزل شماره ۸: ساقیا برخیز و درده جام را
۳۵	غزل شماره ۹: رونق عهد شباب است دگر بستان را
۳۵	غزل شماره ۱۰: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
۳۶	غزل شماره ۱۱: ساقی به نور باده برافروز جام ما
۳۶	غزل شماره ۱۲: ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
۳۷	حرف ب
۳۷	غزل شماره ۱۳: می‌دمد صبح و کله بست سحاب
۳۷	غزل شماره ۱۴: گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۳۷	حرف ت
۳۷	غزل شماره ۱۵: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

- غزل شماره ۱۶: خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۳۸
- غزل شماره ۱۷: سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت ۳۸
- غزل شماره ۱۸: ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۳۸
- غزل شماره ۱۹: ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۳۹
- غزل شماره ۲۰: روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست ۳۹
- غزل شماره ۲۱: دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۳۹
- غزل شماره ۲۲: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۴۰
- غزل شماره ۲۳: خیال روی تو در هر طریق هممه ماست ۴۰
- غزل شماره ۲۴: مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ۴۰
- غزل شماره ۲۵: شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ۴۰
- غزل شماره ۲۶: زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۴۱
- غزل شماره ۲۷: در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۴۱
- غزل شماره ۲۸: به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست ۴۱
- غزل شماره ۲۹: ما را ز خیال تو چه پروای شراب است ۴۲
- غزل شماره ۳۰: زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست ۴۲
- غزل شماره ۳۱: آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است ۴۲
- غزل شماره ۳۲: خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست ۴۳
- غزل شماره ۳۳: خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است ۴۳
- غزل شماره ۳۴: رواق منظر چشم من آشیانه توست ۴۳
- غزل شماره ۳۵: برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست ۴۳
- غزل شماره ۳۶: تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۴۴
- غزل شماره ۳۷: بیا که قصر امل سخت سست بنیادست ۴۴
- غزل شماره ۳۸: بی مهر رخت روز مرا نور نماندست ۴۴
- غزل شماره ۳۹: باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ۴۵

- غزل شماره ۴۰: المنه لله که در میکند باز است ۴۵
- غزل شماره ۴۱: اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است ۴۵
- غزل شماره ۴۲: حال دل با تو گفتم هوس است ۴۶
- غزل شماره ۴۳: صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است ۴۶
- غزل شماره ۴۴: کنون که بر کف گل جام باده صاف است ۴۶
- غزل شماره ۴۵: در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۷
- غزل شماره ۴۶: گل در بر و می در کف و معشوق به کام است ۴۷
- غزل شماره ۴۷: به کوی میکند هر سالکی که ره دانست ۴۷
- غزل شماره ۴۸: صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۸
- غزل شماره ۴۹: روضه خلد برین خلوت درویشان است ۴۸
- غزل شماره ۵۰: به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است ۴۸
- غزل شماره ۵۱: لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است ۴۹
- غزل شماره ۵۲: روزگاریست که سودای بتان دین من است ۴۹
- غزل شماره ۵۳: منم که گوشه میخانه خانقاه من است ۴۹
- غزل شماره ۵۴: ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ۵۰
- غزل شماره ۵۵: خم زلف تو دام کفر و دین است ۵۰
- غزل شماره ۵۶: دل سراپرده محبت اوست ۵۰
- غزل شماره ۵۷: آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۱
- غزل شماره ۵۸: سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ۵۱
- غزل شماره ۵۹: دارم امید عاطفتی از جانب دوست ۵۱
- غزل شماره ۶۰: آن پیک نامور که رسید از دیار دوست ۵۱
- غزل شماره ۶۱: صبا اگر گذری افتد به کشور دوست ۵۲
- غزل شماره ۶۲: مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست ۵۲
- غزل شماره ۶۳: روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۵۲

- غزل شماره ۶۴: اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست ۵۳
- غزل شماره ۶۵: خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ۵۳
- غزل شماره ۶۶: بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ۵۳
- غزل شماره ۶۷: یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست ۵۴
- غزل شماره ۶۸: ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست ۵۴
- غزل شماره ۶۹: کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست ۵۴
- غزل شماره ۷۰: مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست ۵۵
- غزل شماره ۷۱: زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ۵۵
- غزل شماره ۷۲: راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست ۵۵
- غزل شماره ۷۳: روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۵۶
- غزل شماره ۷۴: حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ۵۶
- غزل شماره ۷۵: خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست ۵۶
- غزل شماره ۷۶: جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۵۷
- غزل شماره ۷۷: بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ۵۷
- غزل شماره ۷۸: دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ۵۷
- غزل شماره ۷۹: کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت ۵۷
- غزل شماره ۸۰: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۵۸
- غزل شماره ۸۱: صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت ۵۸
- غزل شماره ۸۲: آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت ۵۸
- غزل شماره ۸۳: گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت ۵۹
- غزل شماره ۸۴: ساقی بیار باده که ماه صیام رفت ۵۹
- غزل شماره ۸۵: شربتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت ۵۹
- غزل شماره ۸۶: ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۵۹
- غزل شماره ۸۷: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت ۶۰

- غزل شماره ۸۸: شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۶۰
- غزل شماره ۸۹: یا رب سببی ساز که یارم به سلامت ۶۱
- غزل شماره ۹۰: ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت ۶۱
- غزل شماره ۹۱: ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت ۶۱
- غزل شماره ۹۲: میر من خوش می‌روی کاندرا سر و پا میرمت ۶۲
- غزل شماره ۹۳: چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت ۶۲
- غزل شماره ۹۴: زان یار دلنوازم شکرست با شکایت ۶۲
- غزل شماره ۹۵: مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت ۶۳
- حرف ث ۶۳
- غزل شماره ۹۶: درد ما را نیست درمان الغیث ۶۳
- حرف ج ۶۳
- غزل شماره ۹۷: تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج ۶۳
- حرف ح ۶۳
- غزل شماره ۹۸: اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح ۶۳
- حرف خ ۶۴
- غزل شماره ۹۹: دل من در هوای روی فرخ ۶۴
- حرف د ۶۴
- غزل شماره ۱۰۰: دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد ۶۴
- غزل شماره ۱۰۱: شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد ۶۴
- غزل شماره ۱۰۲: دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد ۶۵
- غزل شماره ۱۰۳: روز وصل دوستداران یاد باد ۶۵
- غزل شماره ۱۰۴: جمالت آفتاب هر نظر باد ۶۵
- غزل شماره ۱۰۵: صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ۶۶
- غزل شماره ۱۰۶: تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد ۶۶

- غزل شماره ۱۰۷: حسن تو همیشه در فزون باد ۶۶
- غزل شماره ۱۰۸: خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ۶۷
- غزل شماره ۱۰۹: دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ۶۷
- غزل شماره ۱۱۰: پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد ۶۷
- غزل شماره ۱۱۱: عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ۶۷
- غزل شماره ۱۱۲: آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد ۶۸
- غزل شماره ۱۱۳: بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۶۸
- غزل شماره ۱۱۴: همای اوج سعادت به دام ما افتد ۶۸
- غزل شماره ۱۱۵: درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد ۶۹
- غزل شماره ۱۱۶: کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد ۶۹
- غزل شماره ۱۱۷: دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۶۹
- غزل شماره ۱۱۸: آن کس که به دست جام دارد ۶۹
- غزل شماره ۱۱۹: دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ۷۰
- غزل شماره ۱۲۰: بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد ۷۰
- غزل شماره ۱۲۱: هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد ۷۱
- غزل شماره ۱۲۲: هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد ۷۱
- غزل شماره ۱۲۳: مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۷۱
- غزل شماره ۱۲۴: آن که از سنبل او غالیه تابی دارد ۷۱
- غزل شماره ۱۲۵: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ۷۲
- غزل شماره ۱۲۶: جان بی جمال جانان میل جهان ندارد ۷۲
- غزل شماره ۱۲۷: روشنی طلعت تو ماه ندارد ۷۳
- غزل شماره ۱۲۸: نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد ۷۳
- غزل شماره ۱۲۹: اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۷۳
- غزل شماره ۱۳۰: سحر بلبل حکایت با صبا کرد ۷۴

- غزل شماره ۱۳۱: بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ۷۴
- غزل شماره ۱۳۲: به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۷۴
- غزل شماره ۱۳۳: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۷۴
- غزل شماره ۱۳۴: بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد ۷۵
- غزل شماره ۱۳۵: چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد ۷۵
- غزل شماره ۱۳۶: دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد ۷۵
- غزل شماره ۱۳۷: دل از من برد و روی از من نهان کرد ۷۶
- غزل شماره ۱۳۸: یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد ۷۶
- غزل شماره ۱۳۹: رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ۷۶
- غزل شماره ۱۴۰: دلبر برفت و دلشدگان را خیر نکرد ۷۷
- غزل شماره ۱۴۱: دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۷۷
- غزل شماره ۱۴۲: دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۷۷
- غزل شماره ۱۴۳: سالها دل طلب جام جم از ما می کرد ۷۷
- غزل شماره ۱۴۴: به سر جام جم آن گه نظر توانی کرد ۷۸
- غزل شماره ۱۴۵: چه مستیست ندانم که رو به ما آورد ۷۸
- غزل شماره ۱۴۶: صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد ۷۸
- غزل شماره ۱۴۷: نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد ۷۹
- غزل شماره ۱۴۸: یارم چو قدح به دست گیرد ۷۹
- غزل شماره ۱۴۹: دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی گیرد ۷۹
- غزل شماره ۱۵۰: ساقی ار باده از این دست به جام اندازد ۸۰
- غزل شماره ۱۵۱: دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی آرد ۸۰
- غزل شماره ۱۵۲: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۸۰
- غزل شماره ۱۵۳: سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد ۸۱
- غزل شماره ۱۵۴: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۸۱

- غزل شماره ۱۵۵: اگر روم ز پی اش فتنه‌ها برانگیزد ۸۱
- غزل شماره ۱۵۶: به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۸۲
- غزل شماره ۱۵۷: هر که را با خط سبزت سر سودا باشد ۸۲
- غزل شماره ۱۵۸: من و انکار شراب این چه حکایت باشد ۸۲
- غزل شماره ۱۵۹: نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۸۳
- غزل شماره ۱۶۰: خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ۸۳
- غزل شماره ۱۶۱: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد ۸۳
- غزل شماره ۱۶۲: خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۸۳
- غزل شماره ۱۶۳: گل بی رخ یار خوش نباشد ۸۴
- غزل شماره ۱۶۴: نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد ۸۴
- غزل شماره ۱۶۵: مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد ۸۴
- غزل شماره ۱۶۶: روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ۸۵
- غزل شماره ۱۶۷: ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد ۸۵
- غزل شماره ۱۶۸: گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۸۵
- غزل شماره ۱۶۹: یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد ۸۶
- غزل شماره ۱۷۰: زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد ۸۶
- غزل شماره ۱۷۱: دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ۸۶
- غزل شماره ۱۷۲: عشق تو نهال حیرت آمد ۸۷
- غزل شماره ۱۷۳: در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد ۸۷
- غزل شماره ۱۷۴: مزده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ۸۷
- غزل شماره ۱۷۵: صبا به تهنیت پیر می فروش آمد ۸۷
- غزل شماره ۱۷۶: سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۸۸
- غزل شماره ۱۷۷: نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۸۸
- غزل شماره ۱۷۸: هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۸۸

- غزل شماره ۱۷۹: رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند ۸۹
- غزل شماره ۱۸۰: ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۸۹
- غزل شماره ۱۸۱: بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند ۸۹
- غزل شماره ۱۸۲: حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند ۹۰
- غزل شماره ۱۸۳: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۹۰
- غزل شماره ۱۸۴: دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۹۰
- غزل شماره ۱۸۵: نقدها را بود آیا که عیاری گیرند ۹۱
- غزل شماره ۱۸۶: گر می فروش حاجت رندان روا کند ۹۱
- غزل شماره ۱۸۷: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۹۱
- غزل شماره ۱۸۸: مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ۹۱
- غزل شماره ۱۸۹: طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۹۲
- غزل شماره ۱۹۰: کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ۹۲
- غزل شماره ۱۹۱: آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند ۹۲
- غزل شماره ۱۹۲: سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند ۹۳
- غزل شماره ۱۹۳: در نظربازی ما بی خبران حیرانند ۹۳
- غزل شماره ۱۹۴: سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۹۳
- غزل شماره ۱۹۵: غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۹۴
- غزل شماره ۱۹۶: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۹۴
- غزل شماره ۱۹۷: شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۹۵
- غزل شماره ۱۹۸: گفتم کی ام دهان و لبه کامران کنند ۹۵
- غزل شماره ۱۹۹: واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند ۹۵
- غزل شماره ۲۰۰: دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند ۹۵
- غزل شماره ۲۰۱: شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند ۹۶
- غزل شماره ۲۰۲: بود آیا که در میکده‌ها بگشایند ۹۶

- غزل شماره ۲۰۳: سال‌ها دفتر ما در گرو صهبا بود ۹۶
- غزل شماره ۲۰۴: یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود ۹۷
- غزل شماره ۲۰۵: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ۹۷
- غزل شماره ۲۰۶: پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود ۹۷
- غزل شماره ۲۰۷: یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود ۹۸
- غزل شماره ۲۰۸: خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ۹۸
- غزل شماره ۲۰۹: قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۹۸
- غزل شماره ۲۱۰: دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ۹۹
- غزل شماره ۲۱۱: دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود ۹۹
- غزل شماره ۲۱۲: یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود ۹۹
- غزل شماره ۲۱۳: گوهر مخزن اسرار همان است که بود ۱۰۰
- غزل شماره ۲۱۴: دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود ۱۰۰
- غزل شماره ۲۱۵: به کوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود ۱۰۰
- غزل شماره ۲۱۶: آن یار کز او خانه ما جای پری بود ۱۰۱
- غزل شماره ۲۱۷: مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۱۰۱
- غزل شماره ۲۱۸: در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود ۱۰۱
- غزل شماره ۲۱۹: کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۱۰۲
- غزل شماره ۲۲۰: از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۱۰۲
- غزل شماره ۲۲۱: چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود ۱۰۲
- غزل شماره ۲۲۲: از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ۱۰۲
- غزل شماره ۲۲۳: هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود ۱۰۳
- غزل شماره ۲۲۴: خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ۱۰۳
- غزل شماره ۲۲۵: ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود ۱۰۳
- غزل شماره ۲۲۶: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ۱۰۴

- غزل شماره ۲۲۷: گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ۱۰۴
- غزل شماره ۲۲۸: گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود ۱۰۴
- غزل شماره ۲۲۹: بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد ۱۰۵
- غزل شماره ۲۳۰: اگر به باده مشکین دلم کشد شاید ۱۰۵
- غزل شماره ۲۳۱: گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ۱۰۵
- غزل شماره ۲۳۲: بر سر آنم که گر ز دست برآید ۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۳: دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۴: چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۵: زهی خجسته زمانی که یار بازآید ۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۶: اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید ۱۰۷
- غزل شماره ۲۳۷: نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید ۱۰۷
- غزل شماره ۲۳۸: جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید ۱۰۷
- غزل شماره ۲۳۹: رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۰: ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۱: معاشران ز حریف شبانه یاد آرید ۱۰۸
- غزل شماره ۲۴۲: بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۱۰۹
- غزل شماره ۲۴۳: بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۱۰۹
- غزل شماره ۲۴۴: معاشران گره از زلف یار باز کنید ۱۰۹
- حرف ر ۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۵: الا ای طوطی گویای اسرار ۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۶: عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۷: صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار ۱۱۰
- غزل شماره ۲۴۸: ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر ۱۱۱
- غزل شماره ۲۴۹: ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ۱۱۱

- غزل شماره ۲۵۰: روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر ۱۱۱
- غزل شماره ۲۵۱: شب وصل است و طی شد نامه هجر ۱۱۲
- غزل شماره ۲۵۲: گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر ۱۱۲
- غزل شماره ۲۵۳: ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر ۱۱۲
- غزل شماره ۲۵۴: دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۱۱۳
- غزل شماره ۲۵۵: یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور ۱۱۳
- غزل شماره ۲۵۶: نصیحتی کمنت بشنو و بهانه مگیر ۱۱۳
- غزل شماره ۲۵۷: روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۱۱۴
- حرف ز ۱۱۴
- غزل شماره ۲۵۸: هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ۱۱۴
- غزل شماره ۲۵۹: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز ۱۱۴
- غزل شماره ۲۶۰: ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز ۱۱۵
- غزل شماره ۲۶۱: درآ که در دل خسته توان درآید باز ۱۱۵
- غزل شماره ۲۶۲: حال خونین دلان که گوید باز ۱۱۵
- غزل شماره ۲۶۳: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۱۱۶
- غزل شماره ۲۶۴: خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز ۱۱۶
- غزل شماره ۲۶۵: برنیامد از تمنای لب‌ت کامم هنوز ۱۱۶
- غزل شماره ۲۶۶: دلم رمیده لولی‌وشیست شورانگیز ۱۱۷
- حرف س ۱۱۷
- غزل شماره ۲۶۷: ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۱۱۷
- غزل شماره ۲۶۸: گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس ۱۱۷
- غزل شماره ۲۶۹: دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس ۱۱۸
- غزل شماره ۲۷۰: درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس ۱۱۸
- غزل شماره ۲۷۱: دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌پرس ۱۱۸

- حرف ش ۱۱۸
- غزل شماره ۲۷۲: بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۱۱۹
- غزل شماره ۲۷۳: اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ۱۱۹
- غزل شماره ۲۷۴: به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش ۱۱۹
- غزل شماره ۲۷۵: صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش ۱۱۹
- غزل شماره ۲۷۶: باغبان گر پنج روزی صحبت گل بابدش ۱۲۰
- غزل شماره ۲۷۷: فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۱۲۰
- غزل شماره ۲۷۸: شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش ۱۲۰
- غزل شماره ۲۷۹: خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش ۱۲۱
- غزل شماره ۲۸۰: چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش ۱۲۱
- غزل شماره ۲۸۱: یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش ۱۲۱
- غزل شماره ۲۸۲: ببرد از من قرار و طاقت و هوش ۱۲۲
- غزل شماره ۲۸۳: سحر ز هائف غییم رسید مژده به گوش ۱۲۲
- غزل شماره ۲۸۴: هائفی از گوشه میخانه دوش ۱۲۲
- غزل شماره ۲۸۵: در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش ۱۲۲
- غزل شماره ۲۸۶: دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش ۱۲۳
- غزل شماره ۲۸۷: ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ۱۲۳
- غزل شماره ۲۸۸: کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۱۲۳
- غزل شماره ۲۸۹: مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش ۱۲۳
- غزل شماره ۲۹۰: دلم رمیده شد و غافل من درویش ۱۲۴
- غزل شماره ۲۹۱: ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش ۱۲۴
- حرف ع ۱۲۴
- غزل شماره ۲۹۲: قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۱۲۴
- غزل شماره ۲۹۳: بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع ۱۲۵

- غزل شماره ۲۹۴: در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۱۲۵
- حرف غ ۱۲۵
- غزل شماره ۲۹۵: سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ ۱۲۵
- حرف ف ۱۲۶
- غزل شماره ۲۹۶: طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۱۲۶
- حرف ق ۱۲۶
- غزل شماره ۲۹۷: زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۱۲۶
- غزل شماره ۲۹۸: مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق ۱۲۷
- حرف ک ۱۲۷
- غزل شماره ۲۹۹: اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ۱۲۷
- غزل شماره ۳۰۰: هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ۱۲۷
- غزل شماره ۳۰۱: ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک ۱۲۸
- حرف ل ۱۲۸
- غزل شماره ۳۰۲: خوش خبر باشی ای نسیم شمال ۱۲۸
- غزل شماره ۳۰۳: شمت روح وداد و شمت برق وصال ۱۲۸
- غزل شماره ۳۰۴: دارای جهان نصرت دین خسرو کامل ۱۲۸
- غزل شماره ۳۰۵: به وقت گل شدم از توبه شراب خجل ۱۲۹
- غزل شماره ۳۰۶: اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول ۱۲۹
- غزل شماره ۳۰۷: هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل ۱۲۹
- غزل شماره ۳۰۸: ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل ۱۳۰
- حرف م ۱۳۰
- غزل شماره ۳۰۹: عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام ۱۳۰
- غزل شماره ۳۱۰: مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام ۱۳۰
- غزل شماره ۳۱۱: عاشق روی جوانی خوش نخواستهم ۱۳۱

- غزل شماره ۳۱۲: بشری اذ السلامه حلت بدی سلم ۱۳۱
- غزل شماره ۳۱۳: باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم ۱۳۱
- غزل شماره ۳۱۴: دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۱۳۲
- غزل شماره ۳۱۵: به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم ۱۳۲
- غزل شماره ۳۱۶: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ۱۳۲
- غزل شماره ۳۱۷: فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم ۱۳۳
- غزل شماره ۳۱۸: مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم ۱۳۳
- غزل شماره ۳۱۹: سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم ۱۳۳
- غزل شماره ۳۲۰: دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۱۳۴
- غزل شماره ۳۲۱: هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۱۳۴
- غزل شماره ۳۲۲: خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم ۱۳۴
- غزل شماره ۳۲۳: ز دست کوتاه خود زیر بارم ۱۳۵
- غزل شماره ۳۲۴: گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۱۳۵
- غزل شماره ۳۲۵: گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۱۳۵
- غزل شماره ۳۲۶: در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم ۱۳۵
- غزل شماره ۳۲۷: مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم ۱۳۶
- غزل شماره ۳۲۸: من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ۱۳۶
- غزل شماره ۳۲۹: جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۳۶
- غزل شماره ۳۳۰: تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۱۳۷
- غزل شماره ۳۳۱: به تیغم گر کشد دستش نگیرم ۱۳۷
- غزل شماره ۳۳۲: مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۱۳۷
- غزل شماره ۳۳۳: نماز شام غریبان چو گریه آغازم ۱۳۸
- غزل شماره ۳۳۴: گر دست رسد در سر زلفین تو بازم ۱۳۸
- غزل شماره ۳۳۵: در خرابات مغان گر گذر افتد بازم ۱۳۹

- غزل شماره ۳۳۶: مزده وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۱۳۹
- غزل شماره ۳۳۷: چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۱۳۹
- غزل شماره ۳۳۸: من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۱۳۹
- غزل شماره ۳۳۹: خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۱۴۰
- غزل شماره ۳۴۰: من که از آتش دل چون خم می در جوشم ۱۴۰
- غزل شماره ۳۴۱: گر من از سرزنش مدعیان اندیشم ۱۴۰
- غزل شماره ۳۴۲: حجاب چهره جان می شود غبار تنم ۱۴۱
- غزل شماره ۳۴۳: چل سال بیش رفت که من لاف می زنم ۱۴۱
- غزل شماره ۳۴۴: عمریست تا من در طلب هر روز گامی می زنم ۱۴۱
- غزل شماره ۳۴۵: بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ۱۴۲
- غزل شماره ۳۴۶: من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ۱۴۲
- غزل شماره ۳۴۷: صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم ۱۴۲
- غزل شماره ۳۴۸: دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۱۴۳
- غزل شماره ۳۴۹: دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم ۱۴۳
- غزل شماره ۳۵۰: به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۱۴۳
- غزل شماره ۳۵۱: حاشا که من به موسم گل ترک می کنم ۱۴۳
- غزل شماره ۳۵۲: روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم ۱۴۴
- غزل شماره ۳۵۳: من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم ۱۴۴
- غزل شماره ۳۵۴: به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ۱۴۴
- غزل شماره ۳۵۵: حالیا مصلحت وقت در آن می بینم ۱۴۵
- غزل شماره ۳۵۶: گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم ۱۴۵
- غزل شماره ۳۵۷: در خرابات مغان نور خدا می بینم ۱۴۵
- غزل شماره ۳۵۸: غم زمانه که هیچش کران نمی بینم ۱۴۶
- غزل شماره ۳۵۹: خرم آن روز کز این منزل ویران بروم ۱۴۶

- غزل شماره ۳۶۰: گر از این منزل ویران به سوی خانه روم ۱۴۶
- غزل شماره ۳۶۱: آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم ۱۴۶
- غزل شماره ۳۶۲: دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ۱۴۷
- غزل شماره ۳۶۳: دردم از یار است و درمان نیز هم ۱۴۷
- غزل شماره ۳۶۴: ما بی غمان مست دل از دست داده‌ایم ۱۴۸
- غزل شماره ۳۶۵: عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم ۱۴۸
- غزل شماره ۳۶۶: ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ۱۴۸
- غزل شماره ۳۶۷: فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم ۱۴۹
- غزل شماره ۳۶۸: خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم ۱۴۹
- غزل شماره ۳۶۹: ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۱۴۹
- غزل شماره ۳۷۰: صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم ۱۵۰
- غزل شماره ۳۷۱: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۱۵۰
- غزل شماره ۳۷۲: بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۱۵۰
- غزل شماره ۳۷۳: خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم ۱۵۰
- غزل شماره ۳۷۴: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ۱۵۱
- غزل شماره ۳۷۵: صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم ۱۵۱
- غزل شماره ۳۷۶: دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم ۱۵۱
- غزل شماره ۳۷۷: ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم ۱۵۲
- غزل شماره ۳۷۸: ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم ۱۵۲
- غزل شماره ۳۷۹: سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم ۱۵۲
- غزل شماره ۳۸۰: بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ۱۵۳
- غزل شماره ۳۸۱: گر چه ما بندگان پادشهییم ۱۵۳
- حرف ن ۱۵۳
- غزل شماره ۳۸۲: فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان ۱۵۳

- غزل شماره ۳۸۳: چندان که گفتم غم با طیبیان ۱۵۴
- غزل شماره ۳۸۴: می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان ۱۵۴
- غزل شماره ۳۸۵: یا رب آن آهوی مشکین به ختن بازسان ۱۵۴
- غزل شماره ۳۸۶: خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۱۵۴
- غزل شماره ۳۸۷: شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان ۱۵۵
- غزل شماره ۳۸۸: بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن ۱۵۵
- غزل شماره ۳۸۹: چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۱۵۵
- غزل شماره ۳۹۰: افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۱۵۶
- غزل شماره ۳۹۱: خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن ۱۵۶
- غزل شماره ۳۹۲: دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن ۱۵۶
- غزل شماره ۳۹۳: منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن ۱۵۷
- غزل شماره ۳۹۴: ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن ۱۵۷
- غزل شماره ۳۹۵: گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۱۵۷
- غزل شماره ۳۹۶: صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ۱۵۸
- غزل شماره ۳۹۷: ز در درآ و شبستان ما منور کن ۱۵۸
- غزل شماره ۳۹۸: ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ۱۵۸
- غزل شماره ۳۹۹: کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن ۱۵۹
- غزل شماره ۴۰۰: بالابلند عشوه گر نقش باز من ۱۵۹
- غزل شماره ۴۰۱: چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ۱۵۹
- غزل شماره ۴۰۲: نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه رو بین ۱۵۹
- غزل شماره ۴۰۳: شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ۱۶۰
- غزل شماره ۴۰۴: می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر از این ۱۶۰
- حرف و ۱۶۰
- غزل شماره ۴۰۵: به جان پیر خرابات و حق صحبت او ۱۶۰

- غزل شماره ۴۰۶: گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۱۶۱
- غزل شماره ۴۰۷: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۱۶۱
- غزل شماره ۴۰۸: ای آفتاب آینه دار جمال تو ۱۶۱
- غزل شماره ۴۰۹: ای خونبهای نافه چین خاک راه تو ۱۶۲
- غزل شماره ۴۱۰: ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۱۶۲
- غزل شماره ۴۱۱: تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو ۱۶۲
- غزل شماره ۴۱۲: مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو ۱۶۳
- غزل شماره ۴۱۳: خط عذار یار که بگرفت ماه از او ۱۶۳
- غزل شماره ۴۱۴: گلبن عیش می دمد ساقی گل‌عذار کو ۱۶۳
- غزل شماره ۴۱۵: ای پیک راستان خبر یار ما بگو ۱۶۳
- حرف ه ۱۶۴
- غزل شماره ۴۱۶: خنک نسیم معنبر شمامه‌ای دلخواه ۱۶۴
- غزل شماره ۴۱۷: عیشم مدام است از لعل دلخواه ۱۶۴
- غزل شماره ۴۱۸: گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۱۶۴
- غزل شماره ۴۱۹: وصال او ز عمر جاودان به ۱۶۵
- غزل شماره ۴۲۰: ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه ۱۶۵
- غزل شماره ۴۲۱: در سرای مغان رفته بود و آب زده ۱۶۵
- غزل شماره ۴۲۲: ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای ۱۶۶
- غزل شماره ۴۲۳: دوش رفتم به در میکده خواب آلوده ۱۶۶
- غزل شماره ۴۲۴: از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ۱۶۶
- غزل شماره ۴۲۵: دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده ۱۶۷
- غزل شماره ۴۲۶: از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه ۱۶۷
- غزل شماره ۴۲۷: چراغ روی تو را شمع گشت پروانه ۱۶۷
- غزل شماره ۴۲۸: سحرگاهان که مخمور شبانه ۱۶۸

- حرف ی ۱۶۸
- غزل شماره ۴۲۹: ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۱۶۸
- غزل شماره ۴۳۰: به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می ۱۶۸
- غزل شماره ۴۳۱: لبش می‌بوسم و در می‌کشم می ۱۶۹
- غزل شماره ۴۳۲: مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ۱۶۹
- غزل شماره ۴۳۳: ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۱۶۹
- غزل شماره ۴۳۴: ای دل مباحش یک دم خالی ز عشق و مستی ۱۷۰
- غزل شماره ۴۳۵: با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ۱۷۰
- غزل شماره ۴۳۶: آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی ۱۷۰
- غزل شماره ۴۳۷: ای قصه بهشت ز کویت حکایتی ۱۷۱
- غزل شماره ۴۳۸: سبت سلمی بصدغیها فؤادی ۱۷۱
- غزل شماره ۴۳۹: دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی ۱۷۱
- غزل شماره ۴۴۰: سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۱۷۲
- غزل شماره ۴۴۱: چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی ۱۷۲
- غزل شماره ۴۴۲: به جان او که گرم دسترس به جان بودی ۱۷۲
- غزل شماره ۴۴۳: چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری ۱۷۳
- غزل شماره ۴۴۴: شهریست پرظریفان و از هر طرف نگاری ۱۷۳
- غزل شماره ۴۴۵: تو را که هر چه مراد است در جهان داری ۱۷۳
- غزل شماره ۴۴۶: صبا تو نکهت آن زلف مشک بو داری ۱۷۳
- غزل شماره ۴۴۷: بیا با ما مورز این کینه داری ۱۷۴
- غزل شماره ۴۴۸: ای که در کوی خرابات مقامی داری ۱۷۴
- غزل شماره ۴۴۹: ای که مهجوری عشاق روا می‌داری ۱۷۴
- غزل شماره ۴۵۰: روزگاریست که ما را نگران می‌داری ۱۷۵
- غزل شماره ۴۵۱: خوش کرد یآوری فلکت روز داوری ۱۷۵

- غزل شماره ۴۵۲: طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۱۷۵
- غزل شماره ۴۵۳: ای که دایم به خویش مغروری ۱۷۶
- غزل شماره ۴۵۴: ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ۱۷۶
- غزل شماره ۴۵۵: عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی ۱۷۷
- غزل شماره ۴۵۶: نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۱۷۷
- غزل شماره ۴۵۷: هزار جهد بکردم که یار من باشی ۱۷۷
- غزل شماره ۴۵۸: ای دل آن دم که خراب از می‌گلگون باشی ۱۷۸
- غزل شماره ۴۵۹: زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی ۱۷۸
- غزل شماره ۴۶۰: سلیمی منذ حلت بالعراق ۱۷۸
- غزل شماره ۴۶۱: کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی ۱۷۹
- غزل شماره ۴۶۲: یا مبسما یحاکی درجا من اللالی ۱۷۹
- غزل شماره ۴۶۳: سلام الله ما کر الیالی ۱۷۹
- غزل شماره ۴۶۴: بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۱۸۰
- غزل شماره ۴۶۵: رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی ۱۸۰
- غزل شماره ۴۶۶: این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی ۱۸۰
- غزل شماره ۴۶۷: زان می‌عشق کز او پخته شود هر خامی ۱۸۱
- غزل شماره ۴۶۸: که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ۱۸۱
- غزل شماره ۴۶۹: انت روائع رند الحمی و زاد غرامی ۱۸۱
- غزل شماره ۴۷۰: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی ۱۸۲
- غزل شماره ۴۷۱: ز دلبرم که رساند نوازش قلمی ۱۸۲
- غزل شماره ۴۷۲: احمد الله علی معدله السلطان ۱۸۲
- غزل شماره ۴۷۳: وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۱۸۳
- غزل شماره ۴۷۴: هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی ۱۸۳
- غزل شماره ۴۷۵: گفتند خلیق که تویی یوسف ثانی ۱۸۳

- غزل شماره ۴۷۶: نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی ۱۸۴
- غزل شماره ۴۷۷: دو بار زیرک و از باده کهن دومی ۱۸۴
- غزل شماره ۴۷۸: نوش کن جام شراب یک منی ۱۸۴
- غزل شماره ۴۷۹: صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی ۱۸۵
- غزل شماره ۴۸۰: ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۱۸۵
- غزل شماره ۴۸۱: بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی ۱۸۵
- غزل شماره ۴۸۲: ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی ۱۸۵
- غزل شماره ۴۸۳: سحرگه ره روی در سرزمینی ۱۸۶
- غزل شماره ۴۸۴: تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی ۱۸۶
- غزل شماره ۴۸۵: ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی ۱۸۶
- غزل شماره ۴۸۶: بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی ۱۸۷
- غزل شماره ۴۸۷: ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۱۸۷
- غزل شماره ۴۸۸: سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی ۱۸۷
- غزل شماره ۴۸۹: ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۱۸۸
- غزل شماره ۴۹۰: در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی ۱۸۸
- غزل شماره ۴۹۱: به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی ۱۸۹
- غزل شماره ۴۹۲: سلامی چو بوی خوش آشنایی ۱۸۹
- غزل شماره ۴۹۳: ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی ۱۸۹
- غزل شماره ۴۹۴: ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی ۱۹۰
- غزل شماره ۴۹۵: می خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی ۱۹۰
- قصاید ۱۹۰
- قصیده شماره ۱ - در مدح شاه شجاع ۱۹۰
- قصیده شماره ۲ - قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع ۱۹۲
- قصیده شماره ۳ - قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحاق ۱۹۳

- رباعی ۱۹۴
- حرف ا ۱۹۴
- رباعی شماره ۱: جز نقش تو در نظر نیامد ما را ۱۹۴
- رباعی شماره ۲: بر گیر شراب طرب‌انگیز و بیا ۱۹۵
- حرف ت ۱۹۵
- رباعی شماره ۳: گفتم که لب، گفت لبم آب حیات ۱۹۵
- رباعی شماره ۴: ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست ۱۹۵
- رباعی شماره ۵: من باکمر تو در میان کردم دست ۱۹۵
- رباعی شماره ۶: تو بدری و خورشید تو را بنده شده‌ست ۱۹۵
- رباعی شماره ۷: هر روز دلم به زیر باری دگر است ۱۹۵
- رباعی شماره ۸: ماهم که رخس روشنی خور بگرفت ۱۹۵
- رباعی شماره ۹: امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۹۵
- رباعی شماره ۱۰: نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت ۱۹۶
- حرف د ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۱: اول به وفا می‌وصالم درداد ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۲: نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۳: هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۴: چون غنچه گل قرابه‌پرداز شود ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۵: با می به کنار جوی می‌باید بود ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۶: این گل ز بر همنفسی می‌آید ۱۹۶
- رباعی شماره ۱۷: از چرخ به هر گونه همی‌دار امید ۱۹۷
- حرف ر ۱۹۷
- رباعی شماره ۱۸: ایام شباب است شراب اولیتر ۱۹۷
- رباعی شماره ۱۹: خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۹۷

- رباعی شماره ۲۰: سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر ۱۹۷
- رباعی شماره ۲۱: عشق رخ یار بر من زار مگیر ۱۹۷
- حرف ز ۱۹۷
- رباعی شماره ۲۲: در سنبلیش آویختم از روی نیاز ۱۹۷
- حرف س ۱۹۷
- رباعی شماره ۲۳: مردی ز کننده در خیبر پرس ۱۹۷
- حرف ش ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۴: چشم تو که سحر بابل است استادش ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۵: ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۹۸
- حرف ل ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۶: ماهی که نظیر خود ندارد به جمال ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۷: در باغ چو شد باد صبا دایه گل ۱۹۸
- حرف م ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۸: لب باز مگیر یک زمان از لب جام ۱۹۸
- رباعی شماره ۲۹: در آرزوی بوس و کنارت مردم ۱۹۸
- رباعی شماره ۳۰: عمری ز پی مراد ضایع دارم ۱۹۸
- رباعی شماره ۳۱: من حاصل عمر خود ندارم جز غم ۱۹۹
- حرف ن ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۲: چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن ۱۹۹
- حرف و ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۳: ای شرمزده غنچه مستور از تو ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۴: چشمت که فسون و رنگ می‌بازد از او ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۵: ای باد حدیث من نهانش می‌گو ۱۹۹
- حرف ه ۱۹۹

- رباعی شماره ۳۶: ای سایه سنبلت سمن پرورده ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۷: گفتمی که تو را شوم مدار اندیشه ۱۹۹
- رباعی شماره ۳۸: آن جام طرب شکار بر دستم نه ۲۰۰
- حرف ی ۲۰۰
- رباعی شماره ۳۹: با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی ۲۰۰
- رباعی شماره ۴۰: قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ۲۰۰
- رباعی شماره ۴۱: ای کاش که بخت سازگاری کردی ۲۰۰
- رباعی شماره ۴۲: گر همچو من افتاده این دام شوی ۲۰۰
- قطعات ۲۰۰
- حرف ب ۲۰۰
- قطعه شماره ۱: چرا بایدت دیگری محتسب ۲۰۰
- حرف ت ۲۰۰
- قطعه شماره ۲: چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست ۲۰۰
- قطعه شماره ۳: که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت ۲۰۱
- قطعه شماره ۴: امام سنت و شیخ جماعت ۲۰۱
- قطعه شماره ۵: متنفر شده از بنده گریزان میرفت ۲۰۱
- قطعه شماره ۶: دید آن چنان کز او عمل الخیر لایفوت ۲۰۱
- حرف د ۲۰۱
- قطعه شماره ۷: به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد ۲۰۱
- قطعه شماره ۸: ساحت کون ومکان عرصه میدان تو باد ۲۰۲
- قطعه شماره ۹: دشمن دل سیاه تو غرقه به خون چو لاله باد ۲۰۲
- قطعه شماره ۱۰: بر قبه طارم زبرجد ۲۰۲
- قطعه شماره ۱۱: به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد ۲۰۲
- قطعه شماره ۱۲: این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند ۲۰۲

- ۲۰۳ قطعه شماره ۱۳: از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
- ۲۰۳ قطعه شماره ۱۴: زانکه از وی کس وفاداری ندید
- ۲۰۳ قطعه شماره ۱۵: بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
- ۲۰۳ حرف ش
- ۲۰۳ قطعه شماره ۱۶: پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
- ۲۰۴ قطعه شماره ۱۷: آیتی در وفا و در بخشش
- ۲۰۴ حرف غ
- ۲۰۴ قطعه شماره ۱۸: هر کاو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ
- ۲۰۴ حرف ق
- ۲۰۴ قطعه شماره ۱۹: که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
- ۲۰۴ حرف ل
- ۲۰۴ قطعه شماره ۲۰: هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
- ۲۰۴ حرف م
- ۲۰۴ قطعه شماره ۲۱: بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
- ۲۰۵ حرف ن
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۲: صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۳: چه دید اندر خم این طاق رنگین
- ۲۰۵ حرف و
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۴: گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۵: وی میرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو
- ۲۰۵ حرف ه
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۶: آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
- ۲۰۵ قطعه شماره ۲۷: ز حضرت احدی لا اله الا الله
- ۲۰۶ قطعه شماره ۲۸: به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه

- حرف ی ۲۰۶
- قطعه شماره ۲۹: که ای نتیجه کلکت سواد بینایی □ ۲۰۶
- قطعه شماره ۳۰: بر آب نقطه □ شرمش مدار بایستی ۲۰۶
- قطعه شماره ۳۱: در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی ۲۰۶
- قطعه شماره ۳۲: ای جلال تو به انواع هنر ارزانی ۲۰۶
- قطعه شماره ۳۳: تا تن خاکی من عین بقا گردانی ۲۰۷
- قطعه شماره ۳۴: خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی ۲۰۷
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۰۷

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

مشخصات کتاب

سرشناسه: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق

عنوان قراردادی: دیوان

عنوان و نام پدیدآور: دیوان کامل حافظ.

مشخصات نشر: قم موسسه الوفاء: انتشارات اندیشه ۱۳۶۸.

مشخصات ظاهری: [۱۰]، ۳۰۵ ص؛ ۱۷×۱۲/۵ س.م.

شابک: ۱۳۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: برون‌سپاری.

یادداشت: عنوان روی جلد: دیوان حافظ.

عنوان روی جلد: دیوان حافظ.

موضوع: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق — فال‌گیری

موضوع: شعر فارسی — قرن ۸ق

رده بندی کنگره: PIR۵۴۲۵ ۱۳۶۸

رده بندی دیوبی: ۱/۳۲فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۶۸-۳۸۸۸

معرفی

خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی متخلص به "حافظ"، غزلسرای بزرگ و از خداوندان شعر و ادب پارسی است. وی حدود سال ۷۲۶ هجری قمری در شیراز متولد شد. علوم و فنون را در محفل درس استاران زمان فراگرفت و در علوم ادبی عصر پایه‌ای رفیع یافت. خاصه در علوم فقهی و الهی غور و تأمل بسیار کرد و قرآن را با چهارده روایت مختلف از بر داشت. "گوته" دانشمند بزرگ و شاعر و سخنور مشهور آلمانی دیوان شرقی خود را به نام او و با کسب الهام از افکار وی تدوین کرد. دیوان اشعار او شامل غزلیات، چند قصیده، چند مثنوی، قطعات و رباعیات است. وی به سال ۷۹۲ هجری قمری در شیراز درگذشت. آرامگاه او در حافظیه شیراز زیارتگاه صاحب‌نظران و عاشقان شعر و ادب پارسی است. در این مجموعه آثار حافظ شامل غزلیات، قصائد، قطعات، مثنویات و رباعیات به شرح زیر گردآوری شده است: غزلیات مثنوی (الا ای آهوی وحشی) ... ساقی نامه (مثنوی) قطعات رباعیات قصاید فهرست برخی اشعار دیگر منتسب به حافظ - که در تصحیح قزوینی/غنی نیامده‌اند- در این صفحه جمع‌آوری شده است: اشعار منتسب دیگر صفحات مربوط به حافظ در این پایگاه: اوزان دیوان حافظ استقبال‌های حافظ از سعدی استقبال‌های حافظ از سلمان ساوجی استقبال‌های حافظ از خواجه‌ی کرمانی استقبال‌های حافظ از اوحدی

غزلیات حافظ

حرفا

غزل شماره ۱: الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها*** که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
 به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید*** ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
 مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم*** جرس فریاد می‌دارد که بر بنیدید محمل‌ها
 به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید*** که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل*** کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها
 همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر*** نهران کی ماند آن رازی کز او سازند محفل‌ها
 حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ*** متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

غزل شماره ۲: صلاح کار کجا و من خراب کجا

صلاح کار کجا و من خراب کجا*** بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس*** کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را*** سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد*** چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 چو کحل بینش ما خاک آستان شماس*** کجا رویم بفرما از این جناب کجا
 مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است*** کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
 بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال*** خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
 قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست*** قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

غزل شماره ۳: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را*** به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت*** کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب*** چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
 ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است*** به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
 من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم*** که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
 اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم*** جواب تلخ می‌زبید لب لعل شکرخا را
 نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند*** جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را
 حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو*** که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
 غزل گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ*** که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

غزل شماره ۴: صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را*** که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا***تفقدی نکند طوطی شکرخا را
 غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل***که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
 به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر***به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
 ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست***سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
 چو با حیب نشینی و باده پیمایی***به یاد دار محبان بادپیما را
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب***که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
 در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ***سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

غزل شماره ۵: دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را***دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز***باشد که بازبینیم دیدار آشنا را
 ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون***نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
 در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل***هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت***روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است***با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند***گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
 آن تلخ وش که صوفی ام الخبائش خواند***اشهی لنا و احلی من قبله العذارا
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی***کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد***دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 آینه سکندر جام می است بنگر***تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند***ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود***ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

غزل شماره ۶: به ملازمان سلطان که رساند این دعا را

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را***که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
 ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم***مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
 مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت***ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
 دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی***تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا
 همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی***به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
 چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی***دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را
 به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز***که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غزل شماره ۷: صوفی بیا که آینه صافیت جام را

صوفی بیا که آینه صافیست جام را*** تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس*** کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام بازچین*** کان جا همیشه باد به دست است دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو*** یعنی طمع مدار وصال دوام را
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش*** پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند*** آدم بهشت روضه دارالسلام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است*** ای خواجه بازیین به ترحم غلام را
حافظ مرید جام می است ای صبا برو*** وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

غزل شماره ۸: ساقیا برخیز و درده جام را

ساقیا برخیز و درده جام را*** خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می بر کفم نه تا ز بر*** برکشم این دلق ازرق فام را
گر چه بدنامیست نزد عاقلان*** ما نمی خواهیم ننگ و نام را
باده درده چند از این باد غرور*** خاک بر سر نفس نافر جام را
دود آه سینه نالان من*** سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود*** کس نمی بینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوش است*** کز دلم یک باره برد آرام را
ننگرد دیگر به سرو اندر چمن*** هر که دید آن سرو سیم اندام را
صبر کن حافظ به سختی روز و شب*** عاقبت روزی بیابی کام را

غزل شماره ۹: رونق عهد شباب است دگر بستان را

رونق عهد شباب است دگر بستان را*** می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را
ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی*** خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش*** خاکروب در میخانه کنم مژگان را
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چو گان*** مضطرب حال مگردان من سرگردان را
ترسم این قوم که بر درد کشان می خندند*** در سر کار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح*** هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
برو از خانه گردون به در و نان مطلب*** کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر که را خوابگه آخر مثنی خاک است*** گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد*** وقت آن است که بدرود کنی زندان را
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی*** دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

غزل شماره ۱۰: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما***چيست ياران طريقت بعد از اين تدبير ما
 ما مريدان روی سوی قبله چون آريم چون***روی سوی خانه خمار دارد پير ما
 در خرابات طريقت ما به هم منزل شويم***کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر ما
 عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوش است***عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد***زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی***آه آشناک و سوز سینه شبگیر ما
 تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش***رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

غزل شماره ۱۱: ساقی به نور باده برافروز جام ما

ساقی به نور باده برافروز جام ما***مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم***ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
 هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق***ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان***کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
 ای باد اگر به گلشن احباب بگذری***زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
 گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری***خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما
 مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است***زان رو سپرده‌اند به مستی زمام ما
 ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست***نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان***باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال***هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل شماره ۱۲: ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما***آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده***باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما
 کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت***به که نفروشد مستوری به مستان شما
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر***زان که زد بر دیده آبی روی رخشان شما
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای***بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما
 عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم***گر چه جام ما نشد پرمی به دوران شما
 دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید***زینهار ای دوستان جان من و جان شما
 کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند***خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری***کاندر این ره کشته بسیارند قربان شما
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو***کای سر حق ناشناسان گوی چو گان شما
 گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست***بنده شاه شماییم و ثناخوان شما
 ای شهنشاہ بلند اختر خدا را همتی***تا بوسم همچو اختر خاک ایوان شما

می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو*** روزی ما باد لعل شکرافشان شما

حرف ب

غزل شماره ۱۳: می دمد صبح و کله بست سحاب

می دمد صبح و کله بست سحاب***
 می چکد ژاله بر رخ لاله***
 می وزد از چمن نسیم بهشت***
 تخت زمرد زده است گل به چمن***
 در میخانه بسته‌اند دگر***
 لب و دندانت را حقوق نمک***
 این چنین موسمی عجب باشد***
 بر رخ ساقی پری پیکر***

غزل شماره ۱۴: گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب***
 گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار***
 خفته بر سنجاب شاهی نازینی را چه غم***
 ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست***
 می نماید عکس می در رنگ روی مه وشت***
 بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت***
 گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو***
 گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند***

حرف ت

غزل شماره ۱۵: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت***
 خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز***
 درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد***
 راه دل عشاق زد آن چشم خماری***
 تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت***
 هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی***
 دور است سر آب از این بادیه هس دار***

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل****باری به غلط صرف شد ایام شبابت
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی****یا رب مکناد آفت ایام خرابت
حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد****صلحی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

غزل شماره ۱۶: خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت****به قصد جان من زار ناتوان انداخت
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود****زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد****فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن****که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم****چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
بنفشه طره مفتول خود گره می زد****صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردم****سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش****هوای مغبجگانم در این و آن انداخت
کنون به آب می لعل خرقة می شویم****نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود****که بخشش ازلس در می مغان انداخت
جهان به کام من اکنون شود که دور زمان****مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

غزل شماره ۱۷: سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت****آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تم از واسطه دوری دلبر بگداخت****جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع****دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است****چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد****خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست****همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم****خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی****که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

غزل شماره ۱۸: ساقیا آمدن عید مبارک بادت

ساقیا آمدن عید مبارک بادت****وان مواعید که کردی مرواد از یادت
در شگفتم که در این مدت ایام فراق****برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت
برسان بندگی دختر رز گو به در آی****که دم و همت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست****جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت****بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

چشم بد دور کز آن تفرقات باز آورد***طالع نامور و دولت مادرزاد
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح***ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل شماره ۱۹: ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست***منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش***آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد***در خرابات بگویند که هشیار کجاست
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند***نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است***ما کجاییم و ملامت گر بی کار کجاست
باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش***کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو***دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی***عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج***فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

غزل شماره ۲۰: روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست

روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست***می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست
نوبه زهدفروشان گران جان بگذشت***وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست
چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد***این چه عیب است بدین بی‌خردی وین چه خطاست
باده نوشی که در او روی و ریایی نبود***بهرت از زهدفروشی که در او روی و ریاست
ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق***آن که او عالم سر است بدین حال گواست
فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم***وان چه گویند روا نیست نگوئیم رواست
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم***باده از خون رزان است نه از خون شماست
این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود***ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست

غزل شماره ۲۱: دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست***گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست***که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد***پیش عشاق تو شب‌ها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو***به هواداری آن عارض و قامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت***به تماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت***سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست
حافظ این خرقة بینداز مگر جان ببری***کاتش از خرقة سالوس و کرامت برخاست

غزل شماره ۲۲: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست*** سخن شناس نه‌ای جان من خطا این جاست
 سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید*** تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست*** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب*** بنال هان که از این پرده کار ما به نواست
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود*** رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
 نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من*** خماری صدشبه دارم شرابخانه کجاست
 چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم*** گرم به باده بشوید حق به دست شماست
 از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند*** که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب*** که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند*** فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

غزل شماره ۲۳: خیال روی تو در هر طریق همره ماست

خیال روی تو در هر طریق همره ماست*** نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
 به رغم مدعیانی که منع عشق کنند*** جمال چهره تو حجت موجه ماست
 ببین که سبب زرخدان تو چه می‌گوید*** هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
 اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد*** گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
 به حاجب در خلوت سرای خاص بگو*** فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست
 به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است*** همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
 اگر به سالی حافظ دری زند بگشای*** که سال‌هاست که مشتاق روی چون مه ماست

غزل شماره ۲۴: مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست*** که به پیمانیه کشی شهره شدم روز الست
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق*** چارتکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست
 می‌بده تا دهمت آگهی از سر قضا*** که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
 کمر کوه کم است از کمر مور این جا*** ناامید از در رحمت مشوای باده پرست
 بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرسد*** زیرا این طارم فیروزه کسی خوش نشست
 جان فدای دهنش باد که در باغ نظر*** چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست
 حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد*** یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به دست

غزل شماره ۲۵: شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست*** صلاهی سرخوشی ای صوفیان باده پرست

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود***ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست
 بیار باده که در بارگاه استغنا***چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
 از این رباط دودر چون ضرورت است رحیل***رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
 مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج***بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
 به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش***که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
 شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر***به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست
 به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی***هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
 زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید***که گفته سخنت می‌برند دست به دست

غزل شماره ۲۶: زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست***پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
 نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان***نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 سر فرا گوش من آورد به آواز حزین***گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
 عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند***کافر عشق بود گر نشود باده پرست
 برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر***که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
 آن چه او ریخت به پیمان ما نوشیدیم***اگر از خمر بهشت است و گر باده مست
 خنده جام می و زلف گره گیر نگار***ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

غزل شماره ۲۷: در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست***مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
 در نعل سمند او شکل مه نو پیدا***وز قد بلند او بالای صنوبر پست
 آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست***وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست
 شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست***و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست
 گر غالیه خوش بو شد در گیسوی او پیچید***ور و سمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست
 باز آی که باز آید عمر شده حافظ***هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

غزل شماره ۲۸: به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست***که مونس دم صبحم دعای دولت توست
 سرشک من که ز طوفان نوح دست برد***ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
 بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر***که با شکستگی ارزد به صد هزار درست
 زبان مور به آصف دراز گشت و رواست***که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست
 دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست***چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست
 به صدق کوش که خورشید زاید از نفست***که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز***نمی‌کنی به ترحم نطق سلسله سست
مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی***گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

غزل شماره ۲۹: ما را ز خیال تو چه پروای شراب است

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است***خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست***هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان***تحریر خیال خط او نقش بر آب است
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود***زین سیل دمامد که در این منزل خواب است
معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن***اغیار همی‌بیند از آن بسته نقاب است
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید***در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است
سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم***دست از سر آبی که جهان جمله سراب است
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت***کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است
حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز***بس طور عجب لازم ایام شباب است

غزل شماره ۳۰: زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست

زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست***راه هزار چاره گر از چار سو بیست
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان***بگشود نافه‌ای و در آرزو بیست
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو***ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست
ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت***این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو بیست
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم***با نعره‌های قلقلش اندر گلو بیست
مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع***بر اهل وجد و حال در های و هو بیست
حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست***احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

غزل شماره ۳۱: آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است***یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوكب است
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد***هر دلی از حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است
کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف***صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است
شهبوار من که مه آینه دار روی اوست***تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
عکس خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو***در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می***زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است
اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین***با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
آن که ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند***قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد***زاغ کلک من به نام ایزد چه عالی مشرب است

غزل شماره ۳۲: خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست***گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
 مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند***زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
 ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود***نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
 مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد***ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست
 چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن***که عهد با سر زلف گره گشای تو بست
 تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال***خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
 ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت***به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

غزل شماره ۳۳: خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است***چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
 جانا به حاجتی که تو را هست با خدا***کآخر دمی پرس که ما را چه حاجت است
 ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم***آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است
 ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست***در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
 محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست***چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است
 جام جهان نماست ضمیر منیر دوست***اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است
 آن شد که بار منت ملاح بردمی***گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
 ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست***احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
 ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار***می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است
 حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود***با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

غزل شماره ۳۴: رواق منظر چشم من آشیانه توست

رواق منظر چشم من آشیانه توست***کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست
 به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل***لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست
 دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد***که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست
 علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن***که این مفرح یاقوت در خزانه توست
 به تن مقصرم از دولت ملازمت***ولی خلاصه جان خاک آستانه توست
 من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی***در خزانه به مهر تو و نشانه توست
 تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار***که توستنی چو فلک رام تازیانه توست
 چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز***از این حیل که در انبانه بهانه توست
 سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد***که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

غزل شماره ۳۵: برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است

برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست***مرا فتاد دل از ره تو را چه افتادست
 میان او که خدا آفریده است از هیچ***دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست
 به کام تا نرساند مرا لبش چون نای***نصیحت همه عالم به گوش من بادست
 گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست***اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
 اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی***اساس هستی من زان خراب آبادست
 دلا منال ز بیداد و جور یار که یار***تو را نصیب همین کرد و این از آن دادست
 برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ***کز این فسانه و افسون مرا بسی یادست

غزل شماره ۳۶: تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست***دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
 چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است***لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
 در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست***نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
 زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار***چيست طاووس که در باغ نعیم افتادست
 دل من در هوس روی تو ای مونس جان***خاک راهیست که در دست نسیم افتادست
 همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست***از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست
 سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم***عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
 آن که جز کعبه مقامش نبداز یاد لب***بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
 حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز***اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

غزل شماره ۳۷: بیا که قصر امل سخت سست بنیادست

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست***بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود***ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب***سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین***نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
 تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر***ندانمت که در این دامگه چه افتادست
 نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر***که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد***که این لطیفه عشقم ز ره روی یادست
 رضا به داده بده وز جبین گره بگشای***که بر من و تو در اختیار نگشادست
 معجزه درستی عهد از جهان سست نهاد***که این عجوز عروس هزاردامادست
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل***بنال بلبل بی دل که جای فریادست
 حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ***قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

غزل شماره ۳۸: بی مهر رخت روز مرا نور نماندست

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست***وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
 هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم***دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
 می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت***هیئات از این گوشه که معمور نماندست
 وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت***از دولت هجر تو کنون دور نماندست
 نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید***دور از رخت این خسته رنجور نماندست
 صبر است مرا چاره هجران تو لیکن***چون صبر توان کرد که مقذور نماندست
 در هجر تو گر چشم مرا آب روان است***گو خون جگر ریز که معذور نماندست
 حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده***ماتم زده را داعیه سور نماندست

غزل شماره ۳۹: باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است***شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است
 ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای***کت خون ما حلالتر از شیر مادر است
 چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه***تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است
 از آستان پیر مغان سر چرا کشیم***دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
 یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب***کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
 دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت***امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
 شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم***عییش مکن که خال رخ هفت کشور است
 فرق است از آب خضر که ظلمات جای او است***تا آب ما که منبعش الله اکبر است
 ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم***با پادشه بگوی که روزی مقدر است
 حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو***کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

غزل شماره ۴۰: المنه لله که در میکده باز است

المنه لله که در میکده باز است***زان رو که مرا بر در او روی نیاز است
 خم‌ها همه در جوش و خروشدن ز مستی***وان می که در آن جاست حقیقت نه مجاز است
 از وی همه مستی و غرور است و تکبر***وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
 رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم***با دوست بگوییم که او محرم راز است
 شرح شکن زلف خم اندر خم جانان***کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
 بار دل مجنون و خم طره لیلی***رخساره محمود و کف پای ایاز است
 بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم***تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
 در کعبه کوی تو هر آن کس که بیاید***از قبله ابروی تو در عین نماز است
 ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین***از شمع پیرسید که در سوز و گداز است

غزل شماره ۴۱: اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است

اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است*** به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
 صراحی ای و حریفی گرت به چنگ افتد*** به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن*** که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است
 به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می*** که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر*** که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
 سپهر برشده پرویز نیست خون افشان*** که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
 عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ*** بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

غزل شماره ۴۲: حال دل با تو گفتم هوس است

حال دل با تو گفتم هوس است*** خبر دل شفتتم هوس است
 طمع خام بین که قصه فاش*** از رقیبان نهفتتم هوس است
 شب قدری چنین عزیز و شریف*** با تو تا روز خفتتم هوس است
 وه که دردانه‌ای چنین نازک*** در شب تار سفتتم هوس است
 ای صبا امشبم مدد فرمای*** که سحرگه شکفتم هوس است
 از برای شرف به نوک مژه*** خاک راه تو رفتتم هوس است
 همچو حافظ به رغم مدعیان*** شعر رندانه گفتم هوس است

غزل شماره ۴۳: صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است*** وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود*** آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
 ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد*** ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوش است
 مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق*** دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است
 نیست در بازار عالم خوشدلی و رزان که هست*** شیوه رندی و خوش باشی عیاران خوش است
 از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش*** کاندرا این دیر کهن کار سبکباران خوش است
 حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست*** تا نپنداری که احوال جهان داران خوش است

غزل شماره ۴۴: کنون که بر کف گل جام باده صاف است

کنون که بر کف گل جام باده صاف است*** به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
 بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر*** چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد*** که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
 به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش*** که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
 ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر*** که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
 حدیث مدعیان و خیال همکاران*** همان حکایت زردوز و بوریا باف است

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ***نگاه دار که قلاب شهر صراف است

غزل شماره ۴۵: در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است***صراحی می ناب و سفینه غزل است
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است***پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس***ملالت علما هم ز علم بی عمل است
به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب***جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان***که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است
دل امید فراوان به وصل روی تو داشت***ولی اجل به ره عمر رهزن امل است
به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش***چنین که حافظ ما مست باده ازل است

غزل شماره ۴۶: گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است***سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در این جمع که امشب***در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن***بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است***چشم همه بر لعل لب و گردش جام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را***هر لحظه ز کیسوی تو خوش بوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر***زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است***همواره مرا کوی خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است***وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز***وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
با محتسبم عیب مگوید که او نیز***پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی***کایام گل و یاسمن و عید صیام است

غزل شماره ۴۷: به کوی میکده هر سالکی که ره دانست

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست***دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی***که سرفرازی عالم در این کله دانست
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی***ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند***رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب***که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
دل ز نرگس ساقی امان نخواست به جان***چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
ز جور کوبک طالع سحر گهان چشمم***چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان***چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر***نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست

غزل شماره ۴۸: صوفی از پرتو می راز نهانی دانست

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست***گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
 قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس***که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
 عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده***بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم***محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید***ور نه از جانب ما دل نگرانی دانست
 سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق***هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی***ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 می بیاور که نازد به گل باغ جهان***هر که غارتگری باد خزانی دانست
 حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت***ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل شماره ۴۹: روضه خلد برین خلوت درویشان است

روضه خلد برین خلوت درویشان است***مایه محتشمی خدمت درویشان است
 گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد***فتح آن در نظر رحمت درویشان است
 قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت***منظری از چمن نزهت درویشان است
 آن چه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه***کیمیاییست که در صحبت درویشان است
 آن که پیشش بنهد تاج تکبر خورشید***کبریاییست که در حشمت درویشان است
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال***بی تکلف بشنو دولت درویشان است
 خسروان قبله حاجات جهانند ولی***سبیش بندگی حضرت درویشان است
 روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند***مظهرش آینه طلعت درویشان است
 از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی***از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که تو را***سر و زر در کنف همت درویشان است
 گنج قارون که فرو می شود از قهر هنوز***خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
 من غلام نظر آصف عهدم کو را***صورت خواجگی و سیرت درویشان است
 حافظ ار آب حیات ازلی می خواهی***منبعش خاک در خلوت درویشان است

غزل شماره ۵۰: به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است***بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است
 گرت ز دست برآید مراد خاطر ما***به دست باش که خیری به جای خویشتن است
 به جانم ای بت شیرین دهن که همچون شمع***شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
 چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل***مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج*** که نافه‌هاش ز بند قبای خویشان است
 مرو به خانه ارباب بی‌مروت دهر*** که گنج عافیت در سرای خویشان است
 بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او*** هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است

غزل شماره ۵۱: لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است*** وز پی دیدن او دادن جان کار من است
 شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز*** هر که دل بردن او دید و در انکار من است
 ساروان رخت به دروازه میر کان سر کو*** شاهراهیست که منزلگه دلدار من است
 بنده طالع خویشم که در این قحط وفا*** عشق آن لولی سرمست خریدار من است
 طبله عطر گل و زلف عبیرافشانش*** فیض یک شمه ز بوی خوش عطار من است
 باغبان همچو نسیم ز در خویش مران*** کآب گلزار تو از اشک چو گلنار من است
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود*** نرگس او که طیب دل بیمار من است
 آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت*** یار شیرین سخن نادره گفتار من است

غزل شماره ۵۲: روز گاریست که سودای بتان دین من است

روز گاریست که سودای بتان دین من است*** غم این کار نشاط دل غمگین من است
 دیدن روی تو را دیده جان بین باید*** وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
 یار من باش که زیب فلک و زینت دهر*** از مه روی تو و اشک چو پروین من است
 تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد*** خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است
 دولت فقر خدایا به من ارزانی دار*** کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
 واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش*** زان که منزلگه سلطان دل مسکین من است
 یارب این کعبه مقصود تماشاگه کیست*** که مغیلان طریقش گل و نسیرین من است
 حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان*** که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

غزل شماره ۵۳: منم که گوشه میخانه خانقاه من است

منم که گوشه میخانه خانقاه من است*** دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
 گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک*** نوای من به سحر آه عذرخواه من است
 ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله*** گدای خاک در دوست پادشاه من است
 غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست*** جز این خیال ندارم خدا گواه من است
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی*** رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
 از آن زمان که بر این آستان نهادم روی*** فراز مسند خورشید تکیه گاه من است
 گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ*** تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

غزل شماره ۵۴: ز گریه مردم چشم نشسته در خون است

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است***ببین که در طلبت حال مردمان چون است
 به یاد لعل تو و چشم مست می‌گونت***ز جام غم می‌لعلی که می‌خورم خون است
 ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو***اگر طلوع کند طالعم همایون است
 حکایت لب شیرین کلام فرهاد است***شکنج طره لیلی مقام معجون است
 دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است***سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است
 ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی***که رنج خاطر از جور دور گردون است
 از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز***کنار دامن من همچو رود جیحون است
 چگونه شاد شود اندرون غمگینم***به اختیار که از اختیار بیرون است
 ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ***چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

غزل شماره ۵۵: خم زلف تو دام کفر و دین است

خم زلف تو دام کفر و دین است***ز کارستان او یک شمه این است
 جمالت معجز حسن است لیکن***حدیث غمزات سحر مبین است
 ز چشم شوخ تو جان کی توان برد***که دایم با کمان اندر کمین است
 بر آن چشم سیه صد آفرین باد***که در عاشق کشی سحر آفرین است
 عجب علمیت علم هیئت عشق***که چرخ هشتمش هفتم زمین است
 تو پنداری که بدگو رفت و جان برد***حسابش با کرام الکاتبین است
 مشو حافظ ز کید زلفش ایمن***که دل برد و کنون دربند دین است

غزل شماره ۵۶: دل سراپرده محبت اوست

دل سراپرده محبت اوست***دیده آینه دار طلعت اوست
 من که سر درنیاورم به دو کون***گردنم زیر بار منت اوست
 تو و طوبی و ما و قامت یار***فکر هر کس به قدر همت اوست
 گر من آلوده دامم چه عجب***همه عالم گواه عصمت اوست
 من که باشم در آن حرم که صبا***پرده دار حریم حرمت اوست
 بی خیالش مباد منظر چشم***زان که این گوشه جای خلوت اوست
 هر گل نو که شد چمن آرای***ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست
 دور معجون گذشت و نوبت ماست***هر کسی پنج روز نوبت اوست
 ملکت عاشقی و گنج طرب***هر چه دارم ز یمن همت اوست
 من و دل گر فدا شدیم چه باک***غرض اندر میان سلامت اوست
 فقر ظاهر مبین که حافظ را***سینه گنجینه محبت اوست

غزل شماره ۵۷: آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست***چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
 گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی***او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
 روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک***لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
 خال مشکین که بدان عارض گندمگون است***سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
 دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران***چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
 با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل***کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
 حافظ از معتقدان است گرامی دارش***زان که بخشایش بس روح مکرم با اوست

غزل شماره ۵۸: سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست***که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
 نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر***نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد***که چون شکنج ورق‌های غنچه تو بر دوست
 نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس***بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبوست
 مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را***که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست
 نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است***فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست
 زبان ناطقه در وصف شوق نالان است***چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست
 رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت***چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
 نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است***که داغدار ازل همچو لاله خودروست

غزل شماره ۵۹: دارم امید عاطفتی از جانب دوست

دارم امید عاطفتی از جانب دوست***کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
 دائم که بگذرد ز سر جرم من که او***گر چه پریش است ولیکن فرشته خوست
 چندان گریستم که هر کس که برگذشت***در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
 هیچ است آن دهان و نینم از او نشان***موی است آن میان و ندانم که آن چه موست
 دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت***از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و شوست
 بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد***با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوست
 عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام***زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
 حافظ بد است حال پریشان تو ولی***بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

غزل شماره ۶۰: آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست***آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار***خوش می‌کند حکایت عز و وقار دوست
 دل دادمش به مژده و خجالت همی‌برم***زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
 شکر خدا که از مدد بخت کارساز***بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
 سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار***در گردشند بر حسب اختیار دوست
 گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند***ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
 کحل الجواهری به من آرای نسیم صبح***زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
 ماییم و آستانه عشق و سر نیاز***تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست
 دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک***منت خدای را که نیم شرمسار دوست

غزل شماره ۶۱: صبا اگر گذری افتد به کشور دوست

صبا اگر گذری افتد به کشور دوست***بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست
 به جان او که به شکرانه جان برافشانم***اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
 و گر چنان که در آن حضرت نباشد بار***برای دیده بیاور غباری از در دوست
 من گدا و تمنای وصل او هیات***مگر به خواب بینم خیال منظر دوست
 دل صنوبریم همچو بید لرزان است***ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
 اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را***به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست
 چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد***چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

غزل شماره ۶۲: مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست***تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
 واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس***طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
 زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من***بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست
 سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر***هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
 بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود از آنک***دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست
 گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا***خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
 میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق***ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
 حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز***زان که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

غزل شماره ۶۳: روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست***در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
 گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست***چون من در آن دیار هزاران غریب هست
 در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست***هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 آن جا که کار صومعه را جلوه می‌دهند***ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد***ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست***هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

غزل شماره ۶۴: اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست***زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن***بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیست
در این چمن گل بی خار کس نچید آری***چراغ مصطفوی با شرار بولهیست
سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرور شد***که کام بخشی او را بهانه بی سییست
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط***مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنیست
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر***که در نقاب زجاجی و پرده عنیست
هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه***کنون که مست خرابم صلاح بی ادیست
بیار می که چو حافظ هزارم استظهار***به گریه سحری و نیاز نیم شبیست

غزل شماره ۶۵: خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست***ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار***کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به مویست هوش دار***غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
معنی آب زندگی و روضه ارم***جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند***ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش***ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست***معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست***تا در میانه خواسته کردگار چیست

غزل شماره ۶۶: بنال بلبل اگر با منت سر یاریست

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست***که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست***چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست
بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق***که مست جام غروریم و نام هشاریست
خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست***که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد***که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال***هزار نکته در این کار و بار دلداریست
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند***قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست
بر آستان تو مشکل توان رسید آری***عروج بر فلک سروری به دشواریست
سحر کرشمه چشمت به خواب می‌دیدم***زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ*** که رستگاری جاوید در کم آزاریست

غزل شماره ۶۷: یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست

یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست*** جان ما سوخت پرسید که جانانه کیست
حالا خانه برانداز دل و دین من است*** تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه کیست
باده لعل لبش کز لب من دور مباد*** راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو*** باز پرسید خدا را که به پروانه کیست
می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد*** که دل نازک او مایل افسانه کیست
یا رب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین*** در یکتای که و گوهر یک دانه کیست
گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو*** زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

غزل شماره ۶۸: ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست

ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست*** حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او*** عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش*** گر چه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست
ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر*** وه که در کار غریبان عجب اهمالیست
بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد*** که دهان تو در این نکته خوش استدلالیست
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد*** نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
کوه اندوه فراق به چه حالت بکشد*** حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

غزل شماره ۶۹: کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست*** در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه نشینان*** همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست
روی تو مگر آینه لطف الهیست*** حقا که چنین است و در این روی و ریا نیست
نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم*** مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
از بهر خدا زلف می‌پیرای که ما را*** شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز*** در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است*** جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر*** گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت*** در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت*** با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی*** جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
ای چنگ فرورده به خون دل حافظ*** فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

غزل شماره ۷۰: مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست***دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
 اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد***گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
 بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی***طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
 عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار***مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
 عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد***هر که را در طلبت همت او قاصر نیست
 از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگره***زان که در روح فزایی چو لب ماهر نیست
 من که در آتش سو دای تو آهی نزنم***کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست
 روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم***که پریشانی این سلسله را آخر نیست
 سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست***کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

غزل شماره ۷۱: زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست***در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست***در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
 تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند***عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش***زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 این چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمت است***کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب***کاندر این طغرا نشان حسبه لله نیست
 هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو***کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
 بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود***خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست
 هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست***ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است***ور نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
 حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربست***عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

غزل شماره ۷۲: راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست***آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
 هر گاه که دل به عشق دهی خوش دمی بود***در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 ما را ز منع عقل مترسان و می بیار***کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
 از چشم خود بپرس که ما را که می کشد***جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 او را به چشم پاک توان دید چون هلال***هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست
 فرصت شمر طریقه رندی که این نشان***چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
 نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ رو***حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

غزل شماره ۷۳: روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست***منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
 ناظر روی تو صاحب نظرانند آری***سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
 اشک غماز من از سرخ بر آمد چه عجب***خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
 تا به دامن ننشیند ز نسیمش گردی***سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
 تا دم از شام سر زلف تو هر جا زنند***با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
 من از این طالع شوریده برنجم ورنی***بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست
 از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش***غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
 مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز***ور نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
 شیر در بادیه عشق تو روباه شود***آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
 آب چشمم که بر او منت خاک در توست***زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
 از وجودم قدری نام و نشان هست که هست***ور نه از ضعف در آن جا اثری نیست که نیست
 غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است***در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

غزل شماره ۷۴: حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست***باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
 از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است***غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست
 منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش***که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
 دولت آن است که بی خون دل آید به کنار***ور نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
 پنج روزی که در این مرحله مهلت داری***خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
 بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی***فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار***که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
 دردمندی من سوخته زار و نزار***ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست
 نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی***پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

غزل شماره ۷۵: خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست***تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
 از لب شیر روان بود که من می گفتم***این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
 جان درازی تو بادا که یقین می دانم***در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
 مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق***ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت***ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست
 درد عشق ار چه دل از خلق نهان می دارد***حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

غزل شماره ۷۶: جز آستان توام در جهان پناهی نیست

جز آستان توام در جهان پناهی نیست***سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
 عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم***که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست
 چرا ز کوی خرابات روی برتابم***کز این به هم به جهان هیچ رسم و راهی نیست
 زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر***بگو بسوز که بر من به برگ گاهی نیست
 غلام نرگس جماش آن سهی سروم***که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
 مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن***که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
 عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن***که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
 چنین که از همه سو دام راه می‌بینم***به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست
 خزینه دل حافظ به زلف و خال مده***که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

غزل شماره ۷۷: بلبل‌ی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

بلبل‌ی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت***و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست***گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
 یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض***پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت
 در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست***خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
 خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم***کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
 گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن***شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر***ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت***شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

غزل شماره ۷۸: دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت***بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت
 یار رب مگیرش ار چه دل چون کبوترم***افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
 بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار***حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
 با این همه هر آن که نه خواری کشید از او***هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت
 ساقی بیار باده و با محتسب بگو***انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
 هر راهرو که ره به حریم درش نبرد***مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
 حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی***هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

غزل شماره ۷۹: کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت***من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت

گدا چرا نزن لاف سلطنت امروز*** که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت می گوید*** نه عاقل است که نسبه خرید و نقد بهشت
به می عمارت دل کن که این جهان خراب*** بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد*** چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت
مکن به نامه سیاهی ملامت من مست*** که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ*** که گر چه غرق گناه است می رود به بهشت

غزل شماره ۸۰: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت*** که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش*** هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست*** همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
سر تسلیم من و خشت در میکدها*** مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل*** تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت
نه من از پرده تقوا به درافتادم و بس*** پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی*** یک سر از کوی خرابات برنندت به بهشت

غزل شماره ۸۱: صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت*** ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی*** هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل*** ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد*** هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا*** زلف سنبل به نسیم سحری می آشفست
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو*** گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
سخن عشق نه آن است که آید به زبان*** ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شفت
اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت*** چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

غزل شماره ۸۲: آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت*** آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین*** کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش*** آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
دور از رخ تو دم به دم از گوشه چشمم*** سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
از پای فتادیم چو آمد غم هجران*** در درد بمردیم چو از دست دوا رفت
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت*** عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت

احرام چه بندیم چو آن قبله نه این جاست***در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید***هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت
ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه***زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

غزل شماره ۸۳: گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت***ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت***جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار***هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار***گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت
گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد***ور میان جان و جانان ماجرای رفت رفت
از سخن چینان ملالت‌ها پدید آمد ولی***گر میان همشینیان ناسزایی رفت رفت
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه***پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

غزل شماره ۸۴: ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت***درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم***عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آن چنان که ندانم ز بیخودی***در عرصه خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آن که جرعه جامت به ما رسد***در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید***تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه***رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد***قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود***می ده که عمر در سر سودای خام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت***گمگشته‌ای که باده نابش به کام رفت

غزل شماره ۸۵: شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت***روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود***بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم***وز پی اش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد***دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت
شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن***در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم***کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

غزل شماره ۸۶: ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت*** کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت*** وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت*** وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
 زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب*** گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود*** عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت
 هر سروقد که بر مه و خور حسن می فروخت*** چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست*** کوه نظر بین که سخن مختصر گرفت
 حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت*** تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

غزل شماره ۸۷: حسنت به اتفاق ملاحظ جهان گرفت

حسنت به اتفاق ملاحظ جهان گرفت*** آری به اتفاق جهان می توان گرفت
 افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع*** شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
 زین آتش نهفته که در سینه من است*** خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
 می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست*** از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
 آسوده بر کنار چو پرگار می شدم*** دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
 آن روز شوق ساغر می خرمم بسوخت*** کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان*** زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت
 می خور که هر که آخر کار جهان بدید*** از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت
 بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند*** کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
 حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد*** حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

غزل شماره ۸۸: شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت*** فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
 حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر*** کنایتیست که از روزگار هجران گفت
 نشان یار سفر کرده از که پرسم باز*** که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 فغان که آن مه نامهربان مهر گسل*** به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
 من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب*** که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
 غم کهن به می سالخورده دفع کنید*** که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت
 گره به باد مزن گر چه بر مراد رود*** که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
 به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو*** تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت
 مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل*** قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
 که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز*** من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت

غزل شماره ۸۹: یا رب سببی ساز که یارم به سلامت

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت***باز آید و برهاندم از بند ملامت
 خاک ره آن یار سفر کرده بیارید***تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
 فریاد که از شش جهتم راه بیستند***آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت
 امروز که در دست توام مرحمتی کن***فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
 ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق***ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
 درویش مکن ناله ز شمشیر احباء***کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
 در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی***بر می شکند گوشه محراب امامت
 حاشا که من از جور و جفای تو بنالم***بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت
 کوه ته نکند بحث سر زلف تو حافظ***پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

غزل شماره ۹۰: ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت***بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
 حیف است طایری چو تو در خاکدان غم***زین جا به آشیان وفا می فرستمت
 در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست***می بینمت عیان و دعا می فرستمت
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر***در صحبت شمال و صبا می فرستمت
 تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب***جان عزیز خود به نوا می فرستمت
 ای غایب از نظر که شدی همنشین دل***می گویمت دعا و ثنا می فرستمت
 در روی خود تفرج صنع خدای کن***کآینه خدای نما می فرستمت
 تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند***قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
 ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت***با درد صبر کن که دوا می فرستمت
 حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست***بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت

غزل شماره ۹۱: ای غایب از نظر به خدا می سپارمت

ای غایب از نظر به خدا می سپارمت***جانم بسوختی و به دل دوست دارمت
 تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک***باور مکن که دست ز دامن بدارمت
 محراب ابرویت بنما تا سحرگهی***دست دعا بر آرم و در گردن آرمت
 گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی***صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت
 خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب***بیمار باز پرس که در انتظارمت
 صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار***بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
 خونم بریخت و از غم عشقم خلاص داد***منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
 می‌گیرم و مرادم از این سیل اشکبار***تخم محبت است که در دل بکارمت

بارم ده از کرم سوی خود تا به سوز دل***در پای دم به دم گهر از دیده بارمت
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست***فی الجملة می کنی و فرو می گذارمت

غزل شماره ۹۲: میر من خوش می‌روی کاندر سر و پا میرمت

میر من خوش می‌روی کاندر سر و پا میرمت***خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت
گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست***خوش تقاضا می کنی پیش تقاضا میرمت
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست***گو که بخرامد که پیش سروبالا میرمت
آن که عمری شد که تا بیمارم از سودای او***گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت
گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا***گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت
خوش خرامان می‌روی چشم بد از روی تو دور***دارم اندر سر خیال آن که در پا میرمت
گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست***ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

غزل شماره ۹۳: چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت***حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا***که کارخانه دوران مباد بی رقمت
نگویم از من بی دل به سهو کردی یاد***که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت***که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد***که گر سرم برود برندارم از قدمت
ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی***که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت
روان تشنه ما را به جرعه‌ای دریاب***چو می دهند زلال خضر ز جام جمت
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد***که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت

غزل شماره ۹۴: زان یار دلنوازم شکرست با شکایت

زان یار دلنوازم شکرست با شکایت***گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم***یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت
رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس***گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا***سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی***جانا روا نباشد خون ریز را حمایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود***از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود***زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم***یک ساعت بگنجان در سایه عنایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست***کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
هر چند بردی آیم روی از درت نتابم***جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ***قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

غزل شماره ۹۵: مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت***خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
پس از چندین شکیبایی شبی یا رب توان دیدن***که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم***که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت
تو گر خواهی که جاویدان جهان یک سر بیارایی***صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی***برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل***من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی***نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

حرف ث

غزل شماره ۹۶: درد ما را نیست درمان الغیاث

درد ما را نیست درمان الغیاث***هجر ما را نیست پایان الغیاث
دین و دل بردند و قصد جان کنند***الغیاث از جور خوبان الغیاث
در بهای بوسه‌ای جانی طلب***می‌کنند این دلستانان الغیاث
خون ما خوردند این کافردلان***ای مسلمانان چه درمان الغیاث
همچو حافظ روز و شب بی‌خویشتن***گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

حرف ج

غزل شماره ۹۷: تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج***سزد اگر همه دلبران دهندت باج
دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش***به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز***سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
دهان شهد تو داده رواج آب خضر***لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
از این مرض به حقیقت شفا نخواهم یافت***که از تو درد دل ای جان نمی‌رسد به علاج
چرا همی‌شکنی جان من ز سنگ دلی***دل ضعیف که باشد به نازکی چو زجاج
لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است***قد تو سرو و میان موی و بر به هیئت عاج
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی***کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

حرف ح

غزل شماره ۹۸: اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح***صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح
 سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات***بیاض روی چو ماه تو فائق الاصباح
 ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص***از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجات
 ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان***که آشنا نکند در میان آن ملاح
 لب چو آب حیات تو هست قوت جان***وجود خاکی ما را از اوست ذکر رواح
 بداد لعل لب بوسه‌ای به صد زاری***گرفت کام دلم ز او به صد هزار الحاح
 دعای جان تو ورد زبان مشتاقان***همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
 صلاح و توبه و تقوی ز ما معجو حافظ***ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

حرف خ

غزل شماره ۹۹: دل من در هوای روی فرخ

دل من در هوای روی فرخ***بود آشفته همچون موی فرخ
 بجز هندوی زلفش هیچ کس نیست***که برخوردار شد از روی فرخ
 سیاهی نیکبخت است آن که دایم***بود همراز و هم زانوی فرخ
 شود چون بید لرزان سرو آزاد***اگر بیند قد دلجوی فرخ
 بده ساقی شراب ارغوانی***به یاد نرگس جادوی فرخ
 دو تا شد قامت هم چون کمانی***ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد***شمیم زلف عنبربوی فرخ
 اگر میل دل هر کس به جایست***بود میل دل من سوی فرخ
 غلام همت آنم که باشد***چو حافظ بنده و هندوی فرخ

حرف د

غزل شماره ۱۰۰: دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد***گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
 گفتم به باد می دهم باده نام و ننگ***گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
 سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست***از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ***در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
 حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است***کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

غزل شماره ۱۰۱: شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد***زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

گره ز دل بگشا و از سپهر یاد مکن*** که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ*** از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
 قدح به شرط ادب گیر زان که ترکیش*** ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
 که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند*** که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
 ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم*** که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
 مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر*** که تا بزاد و بشد جام می‌ز کف ننهاد
 بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم*** مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد
 نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر*** نسیم باد مصلا و آب رکن آباد
 قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ*** که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

غزل شماره ۱۰۲: دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد*** من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد
 کارم بدان رسید که همراز خود کنم*** هر شام برق لامع و هر بامداد باد
 در چین طره تو دل بی‌حفاظ من*** هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد
 امروز قدر پند عزیزان شناختم*** یا رب روان ناصح ما از تو شاد باد
 خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن*** بند قبای غنچه گل می‌گشاد باد
 از دست رفته بود وجود ضعیف من*** صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
 حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد*** جان‌ها فدای مردم نیکونهاد باد

غزل شماره ۱۰۳: روز وصل دوستداران یاد باد

روز وصل دوستداران یاد باد*** یاد باد آن روزگاران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت*** بانگ نوش شادخواران یاد باد
 گر چه یاران فارغند از یاد من*** از من ایشان را هزاران یاد باد
 مبتلا گشتم در این بند و بلا*** کوشش آن حق گزاران یاد باد
 گر چه صد رود است در چشمم مدام*** زنده رود باغ کاران یاد باد
 راز حافظ بعد از این ناگفته ماند*** ای دریغا رازداران یاد باد

غزل شماره ۱۰۴: جمالت آفتاب هر نظر باد

جمالت آفتاب هر نظر باد*** ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
 همای زلف شاهین شهپرت را*** دل شاهان عالم زیر پر باد
 کسی کو بسته زلفت نباشد*** چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
 دلی کو عاشق رویت نباشد*** همیشه غرقه در خون جگر باد
 بتا چون غمزات ناوک فشاند*** دل مجروح من پیشش سپر باد

چو لعل شکرینت بوسه بخشد***مذاق جان من ز او پرشکر باد
 مرا از توست هر دم تازه عشقی***تو را هر ساعتی حسنی دگر باد
 به جان مشتاق روی توست حافظ***تو را در حال مشتاقان نظر باد

غزل شماره ۱۰۵: صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد***ور نه اندیشه این کار فراموشش باد
 آن که یک جرعه می از دست تواند دادن***دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت***آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود***شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد
 گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت***جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
 چشمم از آینه داران خط و خالشی گشت***لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
 نرگس مست نوازش کن مردم دارش***خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد
 به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ***حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

غزل شماره ۱۰۶: تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد***وجود نازکت آزرده گزند مباد
 سلامت همه آفاق در سلامت توست***به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
 جمال صورت و معنی ز امن صحت توست***که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد
 در این چمن چو در آید خزان به یغمایی***رهش به سرو سهی قامت بلند مباد
 در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد***مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد
 هر آن که روی چو ماهت به چشم بد بیند***بر آتش تو بجز جان او سپند مباد
 شفا ز گفته شکریشان حافظ جوی***که حاجت به علاج گلاب و قند مباد

غزل شماره ۱۰۷: حسن تو همیشه در فزون باد

حسن تو همیشه در فزون باد***رویت همه ساله لاله گون باد
 اندر سر ما خیال عشقت***هر روز که باد در فزون باد
 هر سرو که در چمن در آید***در خدمت قامت نگون باد
 چشمی که نه فتنه تو باشد***چون گوهر اشک غرق خون باد
 چشم تو ز بهر دلربایی***در کردن سحر ذوفنون باد
 هر جا که دلیست در غم تو***بی صبر و قرار و بی سکون باد
 قد همه دلبران عالم***پیش الف قدت چو نون باد
 هر دل که ز عشق توست خالی***از حلقه وصل تو برون باد
 لعل تو که هست جان حافظ***دور از لب مردمان دون باد

غزل شماره ۱۰۸: خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد***ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست***دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
 ای که انشا عطار د صفت شوکت توست***عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
 طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد***غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
 نه به تنها حیوانات و نباتات و جمادات***هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد

غزل شماره ۱۰۹: دیر است که دلدار پیامی نفرستاد

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد***ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
 صد نامه فرستادم و آن شاه سواران***پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
 سوی من وحشی صفت عقل رمیده***آهوروشی کبک خرامی نفرستاد
 دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست***و از آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
 فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست***دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
 چندان که زدم لاف کرامات و مقامات***هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
 حافظ به ادب باش که واخواست نباشد***گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

غزل شماره ۱۱۰: پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد***وان راز که در دل بنهفتم به درافتاد
 از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر***ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد
 دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم***چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
 از رهگذر خاک سر کوی شما بود***هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
 مژگان تو تا تیغ جهان گیر بر آورد***بس کشته دل زنده که بر یک دگر افتاد
 بس تجربه کردیم در این دیر مکافات***با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
 گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد***با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد
 حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود***بس طرفه حریفیست کش اکنون به سر افتاد

غزل شماره ۱۱۱: عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد***عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد***این همه نقش در آینه اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش نگارین که نمود***یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد***کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم***اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار***هر که در دایره گردش ایام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج***آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی***کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت***کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است***این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی***زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

غزل شماره ۱۱۲: آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد

آن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد***صبر و آرام تواند به من مسکین داد
وان که گیسوی تو را رسم تطاول آموخت***هم تواند کرمش داد من غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم***که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست***آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن***هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی***خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد***از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

غزل شماره ۱۱۳: بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد***که تاب من به جهان طره فلانی داد
دل خزان اسرار بود و دست قضا***درش بیست و کلیدش به دلستانی داد
شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب***به مومیایی لطف توام نشانی داد
تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش***که دست دادش و یاری ناتوانی داد
برو معالجه خود کن ای نصیحتگو***شراب و شاهد شیرین که را زیانی داد
گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت***دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد

غزل شماره ۱۱۴: همای اوج سعادت به دام ما افتد

همای اوج سعادت به دام ما افتد***اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
حباب وار براندام از نشاط کلاه***اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
شبی که ماه مراد از افق شود طالع***بود که پرتو نوری به بام ما افتد
به بارگاه تو چون باد را نباشد بار***کی اتفاق مجال سلام ما افتد
چو جان فدای لبش شد خیال می‌بستم***که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز***کز این شکار فراوان به دام ما افتد
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی***بود که قرعه دولت به نام ما افتد
ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ***نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

غزل شماره ۱۱۵: درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد***نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد
 چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان***که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما***بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
 عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است***خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال***چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
 خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت***بفرما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
 در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ***نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

غزل شماره ۱۱۶: کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد***محقق است که او حاصل بصر دارد
 چو خامه در ره فرمان او سر طاعت***نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
 کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه***که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
 به پای بوس تو دست کسی رسید که او***چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
 ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب***که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
 ز باده هیجت اگر نیست این نه بس که تو را***دمی ز وسوسه عقل بی‌خبر دارد
 کسی که از ره تقوا قدم برون نهاد***به عزم میکده اکنون ره سفر دارد
 دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد***چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

غزل شماره ۱۱۷: دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد***که چو سرو پایبند است و چو لاله داغ دارد
 سر ما فرونیاید به کمان ابروی کس***که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم***تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
 به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله***به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد
 شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن***مگر آن که شمع رویت به رهم چراغ دارد
 من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگریم***که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد
 سزدم چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم***طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
 سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ***که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

غزل شماره ۱۱۸: آن کس که به دست جام دارد

آن کس که به دست جام دارد***سلطانی جم مدام دارد
 آبی که خضر حیات از او یافت***در میکده جو که جام دارد

سر رشته جان به جام بگذار***کاین رشته از او نظام دارد
 ما و می و زاهدان و تقوا***تا یار سر کدام دارد
 بیرون ز لب تو ساقیا نیست***در دور کسی که کام دارد
 نرگس همه شیوه‌های مستی***از چشم خوشت به وام دارد
 ذکر رخ و زلف تو دلم را***وردیست که صبح و شام دارد
 بر سینه ریش دردمندان***لعلت نمکی تمام دارد
 در چاه ذفن چو حافظ ای جان***حسن تو دو صد غلام دارد

غزل شماره ۱۱۹: دلی که غیب نمای است و جام جم دارد

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد***ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
 به خط و خال گدایان مده خزینه دل***به دست شاهوشی ده که محترم دارد
 نه هر درخت تحمل کند جفای خزان***غلام همت سرورم که این قدم دارد
 رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست***نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
 زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار***که عقل کل به صدت عیب متهم دارد
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان***کدام محرم دل ره در این حرم دارد
 دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل***به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
 مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری***که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
 ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست***که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

غزل شماره ۱۲۰: بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد***بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
 غبار خط پپوشانید خورشید رخس یا رب***بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد
 چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود***ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
 ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می بینم***کمین از گوشه‌ای کرده‌ست و تیر اندر کمان دارد
 چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق***به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
 بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو***که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
 چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل***که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
 خدا را داد من بستان از او ای شحنه مجلس***که می با دیگری خورده‌ست و با من سر گران دارد
 به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن***که آفت‌هاست در تاخیر و طالب را زیان دارد
 ز سروقد دلجویت مکن محروم چشمم را***بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد
 ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری***که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
 چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب***به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

غزل شماره ۱۲۱: هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد****سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
 حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است****کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
 دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است****که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
 لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست****بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
 به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را****که صدر مجلس عشرت گدای رهنشین دارد
 چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان****که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد
 بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است****که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد
 صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان****که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
 و گر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس****بگویدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

غزل شماره ۱۲۲: هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد

هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد****خدایش در همه حال از بلا نگه دارد
 حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست****که آشنا سخن آشنا نگه دارد
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای****فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
 گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان****نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
 صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی****ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت****ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری****که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
 غبار راه راه‌گذارت کجاست تا حافظ****به یادگار نسیم صبا نگه دارد

غزل شماره ۱۲۳: مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد****نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
 عالم از ناله عشاق مبادا خالی****که خوش آهنگ و فرح بخش هوایی دارد
 پیر دردی کش ما گر چه ندارد زر و زور****خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
 محترم دار دلم کاین مگس قندپرست****تا هواخواه تو شد فر همایی دارد
 از عدالت نبود دور گرش پرسد حال****پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
 اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند****درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد
 ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق****هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
 نغز گفت آن بت ترسایچه باده پرست****شادی روی کسی خور که صفایی دارد
 خسرو حافظ در گاه نشین فاتحه خواند****و از زبان تو تمنای دعایی دارد

غزل شماره ۱۲۴: آن که از سنبل او غالیه تابی دارد

آن که از سنبل او غالیه تابی دارد***باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
از سر کشته خود می‌گذری همچون باد***چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف***آفتاب‌یست که در پیش سحابی دارد
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک***تا سهی سرو تو را تازه تر آبی دارد
غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد***فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد
آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست***روشن است این که خضر بهره سرابی دارد
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر***ترک مست است مگر میل کبابی دارد
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال***ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد
کی کند سوی دل خسته حافظ نظری***چشم مستش که به هر گوشه خرابی دارد

غزل شماره ۱۲۵: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد***بنده طلعت آن باش که آنی دارد
شیوه حور و پری گر چه لطیف است ولی***خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب***که به امید تو خوش آب روانی دارد
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آن جا***نه سوار نیست که در دست عنانی دارد
دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی***آری آری سخن عشق نشانی دارد
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی***برده از دست هر آن کس که کمانی دارد
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز***هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف***هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای***هر بهاری که به دنباله خزانی دارد
مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش***کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

غزل شماره ۱۲۶: جان بی جمال جانان میل جهان ندارد

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد***هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم***یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبی در این ره صد بحر آتشین است***دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن***ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت***بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز***مست است و در حق او کس این گمان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد بر باد***در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد
گر خود رقیب شمع است اسرار از او بپوشان***کان شوخ سربریده بند زبان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ***زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل شماره ۱۲۷: روشنی طلعت تو ماه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد***پیش تو گل روتق گیاه ندارد
 گوشه ابروی توست منزل جانم***خوشر از این گوشه پادشاه ندارد
 تا چه کند بارخ تو دود دل من***آینه دانی که تاب آه ندارد
 شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت***چشم دریده ادب نگاه ندارد
 دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری***جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 رطل گرانم ده ای مرید خرابات***شادی شیخی که خانقاه ندارد
 خون خور و خامش نشین که آن دل نازک***طافت فریاد دادخواه ندارد
 گو برو و آستین به خون جگر شوی***هر که در این آستانه راه ندارد
 نی من تنها کشم تطاول زلفت***کیست که او داغ آن سیاه ندارد
 حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب***کافر عشق ای صنم گناه ندارد

غزل شماره ۱۲۸: نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد***بختم ار یار شود رختم از این جا ببرد
 کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش***عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم***آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
 رهن دهر نخفته ست مشو ایمن از او***اگر امروز نبرده ست که فردا ببرد
 در خیال این همه لعبت به هوس می بازم***بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
 علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد***ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
 بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر***سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
 جام مینایی می سد ره تنگ دلیست***منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
 راه عشق ار چه کمینگاه کمانداران است***هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
 حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار***خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

غزل شماره ۱۲۹: اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد***نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
 اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر***چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد
 فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک***که کس نبود که دستی از این دغا ببرد
 گذار بر ظلمات است خضر راهی کو***مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
 دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن***که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد
 طیب عشق منم باده ده که این معجون***فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
 بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت***مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

غزل شماره ۱۳۰: سحر بلبل حکایت با صبا کرد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد*** که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد
 از آن رنگ رخم خون در دل افتاد*** و از آن گلشن به خارم مبتلا کرد
 غلام همت آن نازنینم*** که کار خیر بی روی و ریا کرد
 من از بیگانگان دیگر ننالم*** که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
 گر از سلطان طمع کردم خطا بود*** و از دلبر وفا جستم جفا کرد
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی*** که درد شب نشینان را دوا کرد
 نقاب گل کشید و زلف سنبل*** گره بند قبای غنچه وا کرد
 به هر سو بلبل عاشق در افغان*** تنعم از میان باد صبا کرد
 بشارت بر به کوی می فروشان*** که حافظ توبه از زهد ریا کرد
 وفا از خواجگان شهر با من*** کمال دولت و دین بوالوفا کرد

غزل شماره ۱۳۱: بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد*** هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 ثواب روزه و حج قبول آن کس برد*** که خاک میکده عشق را زیارت کرد
 مقام اصلی ما گوشه خرابات است*** خداهش خیر دهد آن که این عمارت کرد
 بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل*** بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 نماز در خم آن ابروان محرابی*** کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
 فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز*** نظر به درد کشان از سر حقارت کرد
 به روی یار نظر کن ز دیده منت دار*** که کار دیده نظر از سر بصارت کرد
 حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ*** اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

غزل شماره ۱۳۲: به آب روشن می عارفی طهارت کرد

به آب روشن می عارفی طهارت کرد*** علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
 همین که ساغر زرین خور نهان گردید*** هلال عید به دور قدح اشارت کرد
 خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد*** به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 امام خواجه که بودش سر نماز دراز*** به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد
 دلم ز حلقه زلفش به جان خرید آشوب*** چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
 اگر امام جماعت طلب کند امروز*** خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

غزل شماره ۱۳۳: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد*** بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه*** زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 ساقی بیا که شاهد رعنا صوفیان*** دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت*** و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم*** زان چه آستین کوتاه و دست دراز کرد
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت*** عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید*** شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد
 ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست*** غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل*** ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

غزل شماره ۱۳۴: بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد*** باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 طوطی ای را به خیال شکری دل خوش بود*** ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 قره العین من آن میوه دل یادش باد*** که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 ساروان بار من افتاد خدا را مددی*** که امید کرم هم‌ره این محمل کرد
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار*** چرخ فیروزه طریخانه از این کهگل کرد
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ*** در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ*** چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

غزل شماره ۱۳۵: چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد*** نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
 به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد*** بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
 هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین*** نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
 چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن*** که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
 به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت*** بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
 صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل*** فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
 نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ*** طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

غزل شماره ۱۳۶: دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد*** تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
 آن چه سعی است من اندر طلبت بنمایم*** این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست*** به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد
 عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت*** نسبت دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد
 سروبالاتی من آن گه که درآید به سماع*** چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن*** که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست*** حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن*** روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف*** تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست*** طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

غزل شماره ۱۳۷: دل از من برد و روی از من نماند کرد

دل از من برد و روی از من نماند کرد*** خدا را با که این بازی توان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود*** خیالش لطف‌های بی‌کران کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم*** که با ما نرگس او سرگران کرد
که را گویم که با این درد جان سوز*** طیبیم قصد جان نتوان کرد
بدان سان سوخت چون شمع که بر من*** صراحی گریه و بربط فغان کرد
صبا گر چاره داری وقت وقت است*** که درد اشتیاقم قصد جان کرد
میان مهربانان کی توان گفت*** که یار ما چنین گفت و چنان کرد
عدو با جان حافظ آن نکردی*** که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

غزل شماره ۱۳۸: یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد*** به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول*** بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک*** رهنمونیم به پای علم داد نکرد
دل به امید صدایی که مگر در تو رسد*** ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر*** آشیان در شکن طره شمشاد نکرد
شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار*** زن که چالاکتر از این حرکت باد نکرد
کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد*** هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد
مطربا پرده بگردان و بز راه عراق*** که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
غزلیات عراقیست سرود حافظ*** که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

غزل شماره ۱۳۹: رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد*** صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
سیل سرشک ما ز دلش کین به درنبرد*** در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار*** کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت*** وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع*** او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

جانا کدام سنگ‌دل بی کفایتیست*** کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد
کلک زبان بریده حافظ در انجمن*** با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

غزل شماره ۱۴۰: دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد*** یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت*** یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم*** چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد
شوخی مکن که مرغ دل بی‌قرار من*** سودای دام عاشقی از سر به در نکرد
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من*** کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع*** او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

غزل شماره ۱۴۱: دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد*** چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت*** آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار*** طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر*** وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب*** نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آن که پرنقش زد این دایره مینایی*** کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت*** یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد

غزل شماره ۱۴۲: دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد*** شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید*** تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق*** راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود*** آن چه با خرقة زاهد می‌انگوری کرد
غنچه گلبن و سلم ز نسیمش بشکفت*** مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود*** عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

غزل شماره ۱۴۳: سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد*** وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است*** طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش*** کو به تایید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست*** و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم***گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
بی دلی در همه احوال خدا با او بود***او نمی دیدش و از دور خدا را می کرد
این همه شعبده خویش که می کرد این جا***سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند***جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید***دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست***گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می کرد

غزل شماره ۱۴۴: به سر جام جم آن گه نظر توانی کرد

به سر جام جم آن گه نظر توانی کرد***که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر***بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد
گل مراد تو آن گه نقاب بگشاید***که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیرست***گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی***که سودها کنی از این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون***کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی***غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور***به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی***طمع مدار که کار دگر توانی کرد
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی***چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ***به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

غزل شماره ۱۴۵: چه مستیست ندانم که رو به ما آورد

چه مستیست ندانم که رو به ما آورد***که بود ساقی و این باده از کجا آورد
تو نیز باده به چنگ آرد و راه صحرا گیر***که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن***که باد صبح نسیم گره گشا آورد
رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد***بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد
صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است***که مژده طرب از گلشن سبا آورد
علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست***بر آرد سر که طیب آمد و دوا آورد
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ***چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم***که حمله بر من درویش یک قبا آورد
فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند***که التجا به در دولت شما آورد

غزل شماره ۱۴۶: صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد***دل شوریده ما را به بو در کار می آورد

من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده برکندم*** که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد
 فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن*** که رو از شرم آن خورشید در دیوار می آورد
 ز بیم غارت عشقش دل پر خون رها کردم*** ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد
 به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بی گه*** کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد
 سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود*** اگر تسبیح می فرمود اگر ز نار می آورد
 عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد*** به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد
 عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانہ*** ولی منعش نمی کردم که صوفی وار می آورد

غزل شماره ۱۴۷: نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد*** که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
 به مطربان صبحی دهیم جامه چاک*** بدین نوید که باد سحر گهی آورد
 بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان*** در این جهان ز برای دل رهی آورد
 همی رویم به شیراز با عنایت بخت*** زهی رفیق که بختم به مهری آورد
 به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد*** بسا شکست که با افسر شهی آورد
 چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه*** چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
 رساند رایت منصور بر فلک حافظ*** که التجا به جناب شهنشهی آورد

غزل شماره ۱۴۸: یارم چو قدح به دست گیرد

یارم چو قدح به دست گیرد*** بازار بتان شکست گیرد
 هر کس که بدید چشم او گفت*** کو محتسبی که مست گیرد
 در بحر فتاده‌ام چو ماهی*** تا یار مرا به شست گیرد
 در پاش فتاده‌ام به زاری*** آیا بود آن که دست گیرد
 خرم دل آن که همچو حافظ*** جامی ز می الست گیرد

غزل شماره ۱۴۹: دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد

دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد*** ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
 خدا را ای نصیحتگو حدیث ساغر و می گو*** که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین*** که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد
 صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند*** عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
 من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی*** که پیر می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد
 از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش*** که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
 سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او بردوز*** برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی‌گیرد
 نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگ است*** دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی‌گیرد

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس***زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را***که کس مرغان وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد
سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است***چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد
من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار***اگر می‌گیرد این آتش زمانی و در نمی‌گیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت***دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم***که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

غزل شماره ۱۵۰: ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد***عارفان را همه در شرب مدام اندازد
ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال***ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد
ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف***سر و دستار نداند که کدام اندازد
زاهد خام که انکار می و جام کند***پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز***دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب***گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
باده با محتسب شهر نوشی زنهار***بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد
حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آرم***بخت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

غزل شماره ۱۵۱: دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد***به می بفروش دل ما کز این بهتر نمی‌ارزد
به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند***زهی سجاده تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد
رقیب سرزنش‌ها کرد کز این باب رخ برتاب***چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است***کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
چه آسان می نمود اول غم دریا به بوی سود***غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد
تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی***که شادی جهان گیری غم لشکر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیی دون بگذر***که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد

غزل شماره ۱۵۲: در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد***عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت***عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد***برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز***دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند***دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت***دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت*** که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

غزل شماره ۱۵۳: سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد*** به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
 چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست*** برآمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد
 نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست*** گره بگشود از ابرو و بر دل‌های یاران زد
 من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست*** که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری*** کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین*** خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم*** چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
 منش با خرقة پشمین کجا اندر کمند آرم*** زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور*** که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد*** زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد
 ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید*** که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل*** که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است*** بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

غزل شماره ۱۵۴: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد*** شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
 بر آستان جانان گر سر توان نهادن*** گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
 قد خمیده ما سهلت نماید اما*** بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
 در خانقه ننگجد اسرار عشقبازی*** جام می مغانه هم با مغان توان زد
 درویش را نباشد برگ سرای سلطان*** ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد
 اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند*** عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
 گر دولت وصال خواهد دری گشودن*** سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
 عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است*** چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
 شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست*** گر راه زن تو باشی صد کاروان توان زد
 حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازآی*** باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

غزل شماره ۱۵۵: اگر روم ز پی اش فتنه‌ها برانگیزد

اگر روم ز پی اش فتنه‌ها برانگیزد*** و ر از طلب بنشینم به کینه برخیزد
 و گر به رهگذری یک دم از وفاداری*** چو گرد در پی اش اتم چو باد بگریزد
 و گر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس*** ز حقه دهنش چون شکر فروریزد

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم***بس آب روی که با خاک ره برآمیزد
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست***کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز***هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ***که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

غزل شماره ۱۵۶: به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد***تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند***کسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز***به یار یک جهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی***به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کائنات آرند***یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافله عمر کان چنان رفتند***که گردشان به هوای دیار ما نرسد
دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش***که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را***غبار خاطری از ره گذار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او***به سمع پادشه کامگار ما نرسد

غزل شماره ۱۵۷: هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد***پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم***داغ سودای توام سر سویدا باشد
تو خود ای گوهر یک دانه کجایی آخر***کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا***اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ***که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد***کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد
چشم از ناز به حافظ نکند میل آری***سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

غزل شماره ۱۵۸: من و انکار شراب این چه حکایت باشد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد***غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم***ور نه مستوری ما تا به چه غایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز***تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است***عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
من که شب‌ها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ***این زمان سر به ره آرام چه حکایت باشد
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند***پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
دوش از این غصه نخفتم که رفیقی می‌گفت***حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

غزل شماره ۱۵۹: نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد***ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
 صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی***شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان***تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
 خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب***ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد
 ناز پرورد تنم نبرد راه به دوست***عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 غم دینی چند خوری باده بخور***حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
 دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش***گر شرابش ز کف ساقی مه وش باشد

غزل شماره ۱۶۰: خوش است خلوت اگر یار یار من باشد

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد***نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
 من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم***که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
 روا مدار خدایا که در حریم وصال***رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز***در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل***توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
 هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری***غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ***چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

غزل شماره ۱۶۱: کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد***یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
 از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار***صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
 غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل***شاید که چو وایینی خیر تو در این باشد
 هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز***نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
 جام می و خون دل هر یک به کسی دادند***در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود***کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
 آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر***کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

غزل شماره ۱۶۲: خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد***که در دست بجز ساغر نباشد
 زمان خوشدلی دریاب و در یاب***که دایم در صدف گوهر نباشد
 غنیمت دان و می خور در گلستان***که گل تا هفته دیگر نباشد
 ایا پرلعل کرده جام زرین***ببخشا بر کسی کش زر نباشد

بیا ای شیخ و از خمخانه ما***شرابی خور که در کوثر نباشد
 بشوی اوراق اگر همدرس مایی***که علم عشق در دفتر نباشد
 ز من بنیوش و دل در شاهدی بند***که حسنش بسته زیور نباشد
 شرابی بی خمارم بخش یا رب***که با وی هیچ درد سر نباشد
 من از جان بنده سلطان او یسم***اگر چه یادش از چاکر نباشد
 به تاج عالم آرایش که خورشید***چنین زینده افسر نباشد
 کسی گیرد خطا بر نظم حافظ***که هیچش لطف در گوهر نباشد

غزل شماره ۱۶۳: گل بی رخ یار خوش نباشد

گل بی رخ یار خوش نباشد***بی باده بهار خوش نباشد
 طرف چمن و طواف بستان***بی لاله عذار خوش نباشد
 رقصیدن سرو و حالت گل***بی صوت هزار خوش نباشد
 با یار شکرلب گل اندام***بی بوس و کنار خوش نباشد
 هر نقش که دست عقل بندد***جز نقش نگار خوش نباشد
 جان نقد محقر است حافظ***از بهر نثار خوش نباشد

غزل شماره ۱۶۴: نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد***عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
 ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد***چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
 این تطاول که کشید از غم هجران بلبل***تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
 گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر***مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
 ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی***مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید***از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 گل عزیز است غنیمت شمیردش صحبت***که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
 مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود***چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد
 حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود***قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

غزل شماره ۱۶۵: مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد***قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت***مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند***هر آن قسمت که آن جا رفت از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش***که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
 مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم***کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی***دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ***که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

غزل شماره ۱۶۶: روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد***زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود***عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل***نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب***گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل***همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز***قصه غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی باد***که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
در شمار ار چه نیارد کسی حافظ را***شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

غزل شماره ۱۶۷: ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد***دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت***به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا***فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون دوست***گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکندر***به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
طربسرای محبت کنون شود معمور***که طاق ابروی یار منش مهندس شد
لب از ترشح می پاک کن برای خدا***که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد
کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود***که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد
چو زر عزیز وجود است نظم من آری***قبول دولتیان کیمیای این مس شد
ز راه میکده یاران عنان بگردانید***چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

غزل شماره ۱۶۸: گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد***بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم***شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با زندان***بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
رواست در بر اگر می تپد کیبوتر دل***که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
بدان هوس که به مستی بیوسم آن لب لعل***چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم***که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
فغان که در طلب گنج نامه مقصود***شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور***بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
هزار حیلۀ برانگیخت حافظ از سر فکر***در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

غزل شماره ۱۶۹: یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد***دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست***خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی***حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سال‌هاست***تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار***مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند***کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست***عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت***کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش***از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

غزل شماره ۱۷۰: زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد***از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست***باز به یک جرعه می‌عاقل و فرزانه شد
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب***باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
مغچه‌ای می‌گذشت راه زن دین و دل***در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت***چهره خندان شمع آفت پروانه شد
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت***قطره باران ما گوهر یک دانه شد
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری***حلقه او را ما مجلس افسانه شد
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست***دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

غزل شماره ۱۷۱: دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد***کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن***ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد
این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند***حرفیست از هزاران کاندرا عبارت آمد
عیب بیوش زنه‌ار ای خرقه می‌آلود***کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان***کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است***همت نگر که موری با آن حقارت آمد
از چشم شوخش ای دل‌ایمان خود نگه دار***کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه در خواه***کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او دریاب وقت و در یاب****هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

غزل شماره ۱۷۲: عشق تو نهال حیرت آمد

عشق تو نهال حیرت آمد****وصل تو کمال حیرت آمد
بس غرقه حال وصل کاخر****هم بر سر حال حیرت آمد
یک دل بنما که در ره او****بر چهره نه خال حیرت آمد
نه وصل بماند و نه واصل****آن جا که خیال حیرت آمد
از هر طرفی که گوش کردم****آواز سؤال حیرت آمد
شد منهزم از کمال عزت****آن را که جلال حیرت آمد
سر تا قدم وجود حافظ****در عشق نهال حیرت آمد

غزل شماره ۱۷۳: در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد****حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار****کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد
باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند****موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم****شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
ای عروس هنر از بخت شکایت منما****حجله حسن بیارای که داماد آمد
دلفریبان نباتی همه زیور بستند****دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
زیر بارند درختان که تعلق دارند****ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان****تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

غزل شماره ۱۷۴: مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد****هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز****که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن****تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمی کرد و کرم لطف خداداد به من****کان بت ماه رخ از راه وفا باز آمد
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح****داغ دل بود به امید دوا باز آمد
چشم من در ره این قافله راه بماند****تا به گوش دلم آواز درا باز آمد
گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست****لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد

غزل شماره ۱۷۵: صبا به تهنیت پیر می فروش آمد

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد****که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای****درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار**** که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد
 به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش**** که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
 ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع**** به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد
 ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد**** چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس**** سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد
 ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ**** مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

غزل شماره ۱۷۶: سحرم دولت بیدار به بالین آمد

سحرم دولت بیدار به بالین آمد**** گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام**** تا بینی که نگارت به چه آیین آمد
 مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای**** که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد**** ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
 مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست**** ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
 ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست**** که به کام دل ما آن بشد و این آمد
 رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار**** گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد
 چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل**** عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

غزل شماره ۱۷۷: نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند**** نه هر که آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست**** کلاه داری و آیین سروری داند
 تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن**** که دوست خود روش بنده پروری داند
 غلام همت آن رند عافیت سوزم**** که در گداصفتی کیمیاگری داند
 وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی**** و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
 بباختم دل دیوانه و ندانستم**** که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
 هزار نکته باریکتر ز مو این جاست**** نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 مدار نقطه بینش ز خال توست مرا**** که قدر گوهر یک دانه جوهری داند
 به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد**** جهان بگیرد اگر داد گستری داند
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه**** که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

غزل شماره ۱۷۸: هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند**** وان که این کار ندانست در انکار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن**** شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 صوفیان واستدند از گرو می همه رخت**** دلّی ما بود که در خانه خمار بماند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد***قصه ماست که در هر سر بازار بماند
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم***آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت***جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس***شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر***یادگاری که در این گنبد دوار بماند
داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید***خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد***که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی***شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

غزل شماره ۱۷۹: رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند***چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
من ار چه در نظر یار خاکسار شدم***رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
چو پرده دار به شمشیر می زند همه را***کسی مقیم حریم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است***چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود***که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه***که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
توانگرا دل درویش خود به دست آور***که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر***که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ***که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

غزل شماره ۱۸۰: ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند***مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند***زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون***دل در وفای صحبت رود کسان مبند
گر جلوه می نمایی و گر طعنه می زنی***ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
ز آشفته‌گی حال من آگاه کی شود***آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
بازار شوق گرم شد آن سروقد کجاست***تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
جایی که یار ما به شکرخنده دم زند***ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند
حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی***دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

غزل شماره ۱۸۱: بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند***که به بالای چمان از بن و بیخم برکنند
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا***که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

هیچ رویی نشود آینه حجله بخت***مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
گفتم اسرار غمت هر چه بود گو می‌باش***صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد***شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش به کمند
من خاکی که از این در نتوانم برخاست***از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند
باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ***زان که دیوانه همان به که بود اندر بند

غزل شماره ۱۸۲: حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند

حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند***محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید***هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب***فرصت عیش نگه دار و بزنی جامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست***بوسه‌ای چند بر آمیز به دشنامی چند
زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر***تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
عیب می جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو***نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست***چشم انعام مدارید ز انعامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش***که مگو حال دل سوخته با خامی چند
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت***کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

غزل شماره ۱۸۳: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند***واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشه پرتو ذاتم کردند***باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی***آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف جمال***که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب***مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد***که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شاهد و شکر کز سخنم می‌ریزد***اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود***که ز بند غم ایام نجاتم دادند

غزل شماره ۱۸۴: دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند***گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت***با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید***قرعه کار به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه***چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد***صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع*** آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب*** تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

غزل شماره ۱۸۵: نقدها را بود آیا که عیاری گیرند

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند*** تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار*** بگذارند و خم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی*** گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش*** که در این خیل حصاری به سواری گیرند
یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون*** که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد*** خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست*** زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

غزل شماره ۱۸۶: گرمی فروش حاجت رندان روا کند

گرمی فروش حاجت رندان روا کند*** ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا*** غیرت نیورد که جهان پر بلا کند
حقا کز این غمان برسد مژده امان*** گر سالکی به عهد امانت وفا کند
گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم*** نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند
در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست*** فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد*** وان کو نه این ترانه سراید خطا کند
ما را که درد عشق و بلای خمار کشت*** یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت*** عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

غزل شماره ۱۸۷: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند*** نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش*** که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند*** هر آن که خدمت جام جهان نما بکند
طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک*** چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار*** که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری*** به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد*** مگر دلالت این دولتش صبا بکند

غزل شماره ۱۸۸: مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند*** که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه*** که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
 ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی*** که خاک میکده ما عبیر جیب کند
 چنان زند ره اسلام غمزه ساقی*** که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
 کلید گنج سعادت قبول اهل دل است*** مباد آن که در این نکته شک و ریب کند
 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد*** که چند سال به جان خدمت شعیب کند
 ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ*** چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

غزل شماره ۱۸۹: طایر دولت اگر باز گذاری بکند

طایر دولت اگر باز گذاری بکند*** یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
 دیده را دستگه در و گهر گر چه نماند*** بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
 دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من*** هاتف غیب ندا داد که آری بکند
 کس نیارد بر او دم زند از قصه ما*** مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 دادهام باز نظر را به تدروی پرواز*** باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
 شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی*** مردی از خویش برون آید و کاری بکند
 کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای*** جرعه‌ای در کشد و دفع خماری بکند
 یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب*** بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند
 حافظا گر نروی از در او هم روزی*** گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

غزل شماره ۱۹۰: کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند*** ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
 قاصد منزل سلمی که سلامت بادش*** چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند*** گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
 یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز*** که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند
 شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد*** قدر یک ساعته عمری که در او داد کند
 حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم برد*** تا دگر باره حکیمانچه بنیاد کند
 گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست*** فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند
 ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز*** خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

غزل شماره ۱۹۱: آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند*** بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند
 اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی*** وان گه به یک پیمان می با من وفاداری کند
 دلبر که جان فرسود از او کام دلم ننگشود از او*** نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند
 گفتم گره نگشودهام زان طره تا من بودهام*** گفتم من فرموده‌ام تا با تو طراری کند

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو***از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان***سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند
زان طره پریچ و خم سهل است اگر بینم ستم***از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد***تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او***کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

غزل شماره ۱۹۲: سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند***همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
دی گله ای ز طره اش کردم و از سر فسوس***گفت که این سیاه کج گوش به من نمی کند
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او***زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی***گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند
با همه "acronym title"="عطر"> عطف/ <acronym> دامت آیدم از صبا عجب***کز گذر تو خاک را مشک ختن
نمی کند

چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن***وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی کند
دل به امید روی او همدم جان نمی شود***جان به هوای کوی او خدمت تن نمی کند
ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد***کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر***بی مدد سرشک من در عدن نمی کند
کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند***تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند

غزل شماره ۱۹۳: در نظربازی ما بی خبران حیرانند

در نظربازی ما بی خبران حیرانند***من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی***عشق داند که در این دایره سرگردانند
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست***ماه و خورشید همین آینه می گردانند
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا***ما همه بنده و این قوم خداوندانند
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم***آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
وصل خورشید به شیره اعمی نرسد***که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ***عشقبازان چنین مستحق هجرانند
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار***ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند
گر به زهتگه ارواح برد بوی تو باد***عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد***دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
گر شوند آگه از اندیشه ما مغیجگان***بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند

غزل شماره ۱۹۴: سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند*** پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
 به فتراک جفا دل‌ها چو بر بندند بر بندند*** ز زلف عنبرین جان‌ها چو بگشایند بفشانند
 به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند*** نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
 سرشک گوشه گیران را چو دریابند در یابند*** رخ مهر از سحرخیزان نگر دانند اگر دانند
 ز چشم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند*** ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
 دوی درد عاشق را کسی کو سهل پندارد*** ز فکر آنان که در تدبیر درمانند در مانند
 چو منصور از مراد آنان که بردارند بر دارند*** بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند
 در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند*** که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

غزل شماره ۱۹۵: غلام نرگس مست تو تاجدارانند

غلام نرگس مست تو تاجدارانند*** خراب باده لعل تو هوشیارانند
 تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز*** و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند
 ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر*** که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
 گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین*** که از تطاول زلفت چه بی‌قرارانند
 نصیب ماست بهشت ای خدانشناس برو*** که مستحق کرامت گناهکارانند
 نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس*** که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
 تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من*** پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند
 بیا به میکده و چهره ارغوانی کن*** مرو به صومعه کان جا سیاه کارانند
 خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد*** که بستگان کمند تو رستگارانند

غزل شماره ۱۹۶: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند*** آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی*** باشد که از خزانه غییم دوا کنند
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد*** هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
 چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست*** آن به که کار خود به عنایت رها کنند
 بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق*** اهل نظر معامله با آشنا کنند
 حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود*** تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
 گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار*** صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
 می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب*** بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
 پیراهنی که آید از او بوی یوسفم*** ترسم برادران غیورش قبا کنند
 بگذر به کوی میکده تا زمره حضور*** اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
 پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان*** خیر نهان برای رضای خدا کنند
 حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود*** شاهان کم التفات به حال گدا کنند

غزل شماره ۱۹۷: شاهدان گر دلبری زین سان کنند

شاهدان گر دلبری زین سان کنند***زاهدان را رخنه در ایمان کنند
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد***گلرخانش دیده نرگسدان کنند
ای جوان سروقد گویی ببر***پیش از آن کز قامتت چو گان کنند
عاشقان را بر سر خود حکم نیست***هر چه فرمان تو باشد آن کنند
پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای***این حکایت‌ها که از طوفان کنند
یار ما چون گیرد آغاز سماع***قدسیان بر عرش دست افشان کنند
مردم چشمم به خون آغشته شد***در کجا این ظلم بر انسان کنند
خوش بر آ با غصه‌ای دل کاهل راز***عیش خوش در بوته هجران کنند
سر مکش حافظ ز آه نیم شب***تا چو صبحت آینه رخشان کنند

غزل شماره ۱۹۸: گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند

گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند***گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند
گفتم خراج مصر طلب می کند لب***گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
گفتم به نقطه دهند خود که برد راه***گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین***گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
گفتم هوای میکده غم می برد ز دل***گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است***گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود***گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند
گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود***گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است***گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

غزل شماره ۱۹۹: واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند***چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس***توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گویا باور نمی دارند روز داوری***کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
یا رب این نودولتان را با خر خودشان نشان***کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان***می دهند آبی که دل‌ها را توانگر می کنند
حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد***زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی***کاندر آن جا طینت آدم مخمر می کنند
صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت***قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

غزل شماره ۲۰۰: دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند***پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند***عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز***باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
 گویند رمز عشق مگویید و مشنوید***مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب***تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
 تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز***این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
 صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید***خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند
 قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست***قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر***کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند
 می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب***چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

غزل شماره ۲۰۱: شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند

شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند***که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
 من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه***هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
 جفا نه پیشه درویشیست و راهروی***بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
 مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم***شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند
 به هوش باش که هنگام باد استغنا***هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
 مکن که کوکبه دلبری شکسته شود***چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
 غلام همت دردی کشان یک رنگم***نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
 قدم منه به خرابات جز به شرط ادب***که سالکان درش محرمان پادشهند
 جناب عشق بلند است همتی حافظ***که عاشقان ره بی‌همتایان به خود ندهند

غزل شماره ۲۰۲: بود آیا که در میکده‌ها بگشایند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند***گره از کار فروبسته ما بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند***دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 به صفای دل رندان صبحی زدگان***بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 نامه تعزیت دختر رز بنویسد***تا همه مغیچگان زلف دوتا بگشایند
 کیسوی چنگ ببرد به مرگ می‌ناب***تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
 در میخانه بستند خدایا مپسند***که در خانه تزویر و ریا بگشایند
 حافظ این خرقة که داری تو بینی فردا***که چه زنار ز زیرش به دعا بگشایند

غزل شماره ۲۰۳: سال‌ها دفتر ما در گرو صها بود

سال‌ها دفتر ما در گرو صهبا بود***رونق میکند از درس و دعای ما بود
 نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان***هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
 دفتر دانش ما جمله بشوید به می***که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
 از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل***کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد***واندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
 مطرب از درد محبت عملی می پرداخت***که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
 می شکفتم ز طرب زان که چو گل بر لب جوی***بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان***رخصت خبث نداد ار نه حکایت‌ها بود
 قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد***کاین معامل به همه عیب نهران بینا بود

غزل شماره ۲۰۴: یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود***رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می کشت***معجز عیسویت در لب شکرخا بود
 یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس***جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 یاد باد آن که رخت شمع طرب می افروخت***وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
 یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب***آن که او خنده مستانه زدی صهبا بود
 یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی***در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود
 یاد باد آن که نگارم چو کمر بربستی***در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
 یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست***و آنچه در مسجدم امروز کم است آن جا بود
 یاد باد آن که به اصلاح شما می شد راست***نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

غزل شماره ۲۰۵: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود***سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغان از ازم در گوش است***بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه***که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو***راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود
 ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز***تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
 چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد***تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
 بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد***زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

غزل شماره ۲۰۶: پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود

پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود***مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
 یاد باد آن صحبت شب‌ها که با نوشین لبان***بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند***منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد***دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد***ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
 حسن مه رویان مجلس گر چه دل می‌برد و دین***بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد***گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
 رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار***دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
 در شب قدر ار صبحی کرده‌ام عییم مکن***سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
 شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد***دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

غزل شماره ۲۰۷: یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود***دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک***بر زبان بود مرا آن چه تو را در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد***عشق می‌گفت به شرح آن چه بر او مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است***آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز***چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم***خم می‌دیدم خون در دل و پا در گل بود
 بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق***مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسحافی***خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ***که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

غزل شماره ۲۰۸: خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود***گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
 ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی***آن چه در مذهب ارباب طریقت نبود
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق***تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او***زان که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
 گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن***شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیت***نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه***هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

غزل شماره ۲۰۹: قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود***ور نه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود
 من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم***هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود
 یارب این آینه حسن چه جوهر دارد***که در او آه مرا قوت تاثیر نبود

سر ز حسرت به در می‌کده‌ها بر کردم***چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
 نازنیتتر ز قدت در چمن ناز نرست***خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم***حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود
 آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع***جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود
 آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو***که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

غزل شماره ۲۱۰: دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود***تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
 دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت***باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
 هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد***ور نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت***فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم***دام راهم شکن طره هندوی تو بود
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من***که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
 به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر***کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

غزل شماره ۲۱۱: دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود***تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
 رسم عاشق کشتی و شیوه شهر آشوبی***جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
 جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست***و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
 گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم***که نهانش نظری با من دلسوخته بود
 کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل***در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود
 دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت***الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد***آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود
 گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ***یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

غزل شماره ۲۱۲: یک دو جامه دی سحر که اتفاق افتاده بود

یک دو جامه دی سحر که اتفاق افتاده بود***و از لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
 از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب***رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
 در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر***عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
 ساقیا جام دمدام ده که در سیر طریق***هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
 ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب***در شکرخواب صبحی هم وثاق افتاده بود
 نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست***طاق و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
 گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم***کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت***طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

غزل شماره ۲۱۳: گوهر مخزن اسرار همان است که بود

گوهر مخزن اسرار همان است که بود***حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند***لاجرم چشم گهربار همان است که بود
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح***بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید***همچنان در عمل معدن و کان است که بود
کشته غمزه خود را به زیارت دریاب***زان که بیچاره همان دل‌نگران است که بود
رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری***همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند***سال‌ها رفت و بدان سیرت و سان است که بود
حافظا باز نما قصه خونابه چشم***که بر این چشمه همان آب روان است که بود

غزل شماره ۲۱۴: دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود***تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت***تدبیر ما به دست شراب دوساله بود
آن ناله مراد که می‌خواستم ز بخت***در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
از دست برده بود خمار غم سحر***دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون می‌خورم مدام***روزی ما ز خوان قدر این نواله بود
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید***در رهگذار باد نگهبان لاله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح***آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
دیدم شعر دلکش حافظ به مدح شاه***یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود
آن شاه تندحملة که خورشید شیرگیر***پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

غزل شماره ۲۱۵: به کوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود

به کوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود***که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست***به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت***ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
دل از کرشمه ساقی به شکر بود ولی***ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست***هزار ساحر چون سامریش در گله بود
بگفتمش به لبم بوسه‌ای حواله کن***به خنده گفت کی ات با من این معامله بود
ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش***میان ماه و رخ یار من مقابله بود
دهان یار که درمان درد حافظ داشت***فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

غزل شماره ۲۱۶: آن یار کز او خانه ما جای پری بود

آن یار کز او خانه ما جای پری بود***سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش***بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد***تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
 منظور خردمند من آن ماه که او را***با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
 از چنگک منش اختر بدمهر به دربرد***آری چه کنم دولت دور قمری بود
 عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را***در مملکت حسن سر تاجوری بود
 اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت***باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين***افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را***با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
 هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ***از یمن دعای شب و ورد سحری بود

غزل شماره ۲۱۷: مسلمانان مرا وقتی دلی بود

مسلمانان مرا وقتی دلی بود***که با وی گفتمی گر مشکلی بود
 به گردابی چو می افتادم از غم***به تدبیرش امید ساحلی بود
 دلی همدرد و یاری مصلحت بین***که استظهار هر اهل دلی بود
 ز من ضایع شد اندر کوی جانان***چه دامنگیر یا رب منزلی بود
 هنر بی عیب حرمان نیست لیکن***ز من محرومتر کی سائلی بود
 بر این جان پریشان رحمت آرید***که وقتی کاردانی کاملی بود
 مرا تا عشق تعلیم سخن کرد***حدیثم نکته هر محفلی بود
 مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است***که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

غزل شماره ۲۱۸: در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود***تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
 من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار***گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش***همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانانی بود
 بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست***زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود
 همت عالی طلب جام مرصع گو مباش***رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
 گر چه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین***کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود
 نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار***خودپسندی جان من برهان نادانی بود
 مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان***نستدن جام می از جانان گران جانی بود
 دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب***ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

غزل شماره ۲۱۹: کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود***بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
 بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ***بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
 به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ***که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود
 شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن***زمین به اختر میمون و طالع مسعود
 ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم***شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
 جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل***ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار***سحر که مرغ در آید به نغمه داوود
 به باغ تازه کن آیین دین زردشتی***کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
 بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد***وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
 بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش***هر آن چه می‌طلبد جمله باشدش موجود

غزل شماره ۲۲۰: از دیده خون دل همه بر روی ما رود

از دیده خون دل همه بر روی ما رود***بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود
 ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم***بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود
 خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک***گر ماه مهرپرور من در قبا رود
 بر خاک راه یار نهادیم روی خویش***بر روی ما رواست اگر آشنا رود
 سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد***گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود
 ما را به آب دیده شب و روز ماجراست***زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود
 حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل***چون صوفیان صومعه دار از صفا رود

غزل شماره ۲۲۱: چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود***ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
 چو ماه نو ره بیچارگان نظاره***زند به گوشه ابرو و در نقاب رود
 شب شراب خرابم کند به بیداری***وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل***بیفتد آن که در این راه با شتاب رود
 گدایی در جانان به سلطنت مفروش***کسی ز سایه این در به آفتاب رود
 سواد نامه موی سیاه چون طی شد***بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
 حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر***کلاه داریش اندر سر شراب رود
 حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز***خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

غزل شماره ۲۲۲: از سر کوی تو هر کوبه ملالت برود

از سر کوی تو هر کو به ملالت برود***نرود کارش و آخر به خجالت برود
 کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا***به تجمل بنشیند به جلالت برود
 سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست***که به جایی نرسد گر به ضلالت برود
 کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر***حیف اوقات که یک سر به بطالت برود
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی***که غریب از نبرد ره به دلالت برود
 حکم مستوری و مستی همه بر خاتم تست***کس ندانست که آخر به چه حالت برود
 حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی***بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

غزل شماره ۲۲۳: هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود***هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
 از دماغ من سرگشته خیال دهندهت***به جفای فلک و غصه دوران نرود
 در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند***تا ابد سر نکشد و از سر پیمان نرود
 هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است***برود از دل من و از دل من آن نرود
 آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت***که اگر سر برود از دل و از جان نرود
 گر رود از پی خوبان دل من معذور است***درد دارد چه کند کز پی درمان نرود
 هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان***دل به خوبان ندهد و از پی ایشان نرود

غزل شماره ۲۲۴: خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود***به هر درش که بخوانند بی خبر نرود
 طمع در آن لب شیرین نکردم اولی***ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
 سواد دیده غم‌دیده‌ام به اشک مشوی***که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
 ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار***چرا که بی سر زلف توام به سر نرود
 دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی***که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست***که آبروی شریعت بدین قدر نرود
 من گدا هوس سروقامتی دارم***که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
 تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری***وفای عهد من از خاطرت به درنرود
 سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم***چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود
 به تاج هدادم از ره مبر که باز سفید***چو باشه در پی هر صید مختصر نرود
 بیار باده و اول به دست حافظ ده***به شرط آن که ز مجلس سخن به درنرود

غزل شماره ۲۲۵: ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود***وین بحث با ثلاثه غسله می‌رود
 می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت***کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

شکرشکن شوند همه طوطیان هند***زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
 طی مکان بین و زمان در سلوک شعر***کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
 آن چشم جادوانه عابدفریب بین***کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
 از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز***مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
 باد بهار می‌وزد از گلستان شاه***و از ژاله باده در قدح لاله می‌رود
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین***غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

غزل شماره ۲۲۶: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود***وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
 گویند سنگ لعل شود در مقام صبر***آری شود ولیک به خون جگر شود
 خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه***کز دست غم خلاص من آن جا مگر شود
 از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان***باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
 ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو***لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
 از کیمیای مهر تو زر گشت روی من***آری به یمن لطف شما خاک زر شود
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب***یا رب مباد آن که گدا معتبر شود
 بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی***مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
 این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست***سرها بر آستانه او خاک در شود
 حافظ چو نافه سر زلفش به دست توس***دم در کش ار نه باد صبا را خبر شود

غزل شماره ۲۲۷: گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود***تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
 رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است***حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
 گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض***ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
 اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش***که به تلیس و حیل دیو مسلمان نشود
 عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف***چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
 دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت***سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
 حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را***تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
 ذره را تا نبود همت عالی حافظ***طالب چشمه خورشید درخشان نشود

غزل شماره ۲۲۸: گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود***پیش پایی به چراغ تو بینم چه شود
 یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند***گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود
 آخر ای خاتم جمشید همایون آثار***گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید*** من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
عقلم از خانه به دررفت و گر می این است*** دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
صرف شد عمر گران مایه به معشوقه و می*** تا از آنم چه به پیش آید از اینم چه شود
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت*** حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

غزل شماره ۲۲۹: بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد

بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد*** دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم*** اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد
مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست*** یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین*** کان جا مجال بادوزانم نمی‌دهد
چندان که بر کنار چو پرگار می‌شدم*** دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی*** بدعه‌دی زمانه زمانم نمی‌دهد
گفتم روم به خواب و بینم جمال دوست*** حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

غزل شماره ۲۳۰: اگر به باده مشکین دلم کشد شاید

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید*** که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق*** من آن کنم که خداوندگار فرماید
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم*** گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد
مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید*** که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید
تو را که حسن خداداده هست و حجله بخت*** چه حاجت است که مشاطهات بیاراید
چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش*** کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید
جمله‌ایست عروس جهان ولی هس دار*** که این مخدره در عقد کس نمی‌آید
به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر*** به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید
به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند*** که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

غزل شماره ۲۳۱: گفتم غم تو دارم گفتم غمت سر آید

گفتم غم تو دارم گفتم غمت سر آید*** گفتم که ماه من شو گفتم اگر بر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز*** گفتم ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم*** گفتم که شب رو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد*** گفتم اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کر باد صبح خیزد*** گفتم خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت*** گفتم تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد*** گفتم مگوی با کس تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد***گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

غزل شماره ۲۳۲: بر سر آنم که گر ز دست بر آید

بر سر آنم که گر ز دست بر آید***دست به کاری زخم که غصه سر آید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد***دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست***نور ز خورشید جوی بو که بر آید
بر در ارباب بی مروت دنیا***چند نشینی که خواجه کی به در آید
ترک گدایی مکن که گنج بیابی***از نظر ره روی که در گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند***تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر***باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست***هر که به میخانه رفت بی خبر آید

غزل شماره ۲۳۳: دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید***یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر***کز آتش درونم دود از کفن بر آید
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران***بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید
جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش***نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم***خود کام تنگستان کی زان دهن بر آید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان***هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید

غزل شماره ۲۳۴: چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید***ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل***چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیست***که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله بر آید
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت***که بی ملالت صد غصه یک نواله بر آید
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود***خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان***بلا بگردد و کام هزارساله بر آید
نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ***ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید

غزل شماره ۲۳۵: زهی خجسته زمانی که یار باز آید

زهی خجسته زمانی که یار باز آید***به کام غمزدگان غمگسار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم***بدان امید که آن شهسوار باز آید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من***ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد***بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
 دلی که با سر زلفین او قراری داد***گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
 چه جورها که کشیدند بلبلان از دی***به بوی آن که دگر نوبهار باز آید
 ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ***که همچو سرو به دستم نگار باز آید

غزل شماره ۲۳۶: اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید***عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
 دارم امید بر این اشک چو باران که دگر***برق دولت که برفت از نظرم باز آید
 آن که تاج سر من خاک کف پایش بود***از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید
 خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز***شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
 گر نثار قدم یار گرامی نکنم***گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
 کوس نودولتی از بام سعادت بزنم***گر بینم که مه نوسفرم باز آید
 مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح***ور نه گر بشنود آه سحرم باز آید
 آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ***همتی تا به سلامت ز درم باز آید

غزل شماره ۲۳۷: نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید***فغان که بخت من از خواب در نمی آید
 صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش***که آب زندگیم در نظر نمی آید
 قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم***درخت کام و مرادم به بر نمی آید
 مگر به روی دلارای یار ما ورنی***به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
 مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید***وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
 ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا***ولی چه سود یکی کارگر نمی آید
 بسم حکایت دل هست با نسیم سحر***ولی به بخت من امشب سحر نمی آید
 در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز***بلای زلف سیاهت به سر نمی آید
 ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس***کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید

غزل شماره ۲۳۸: جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید***هلال عید در ابروی یار باید دید
 شکسته گشت چو پشت هلال قامت من***کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
 مگر نسیم خفت صبح در چمن بگذشت***که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
 نبود چنگ و رباب و نیید و عود که بود***گل وجود من آغشته گلاب و نیید
 بیا که با تو بگویم غم ملالت دل***چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
 بهای وصل تو گر جان بود خریدارم***که جنس خوب مبصر به هر چه دید خرید

چو ماه روی تو در شام زلف می‌دیدم***شیم به روی تو روشن چو روز می‌گردید
به لب رسید مرا جان و برنیامد کام***به سر رسید امید و طلب به سر رسید
ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند***بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

غزل شماره ۲۳۹: رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید***وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست***فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد***هر آن که سبب زنخدان شاهدی نگزید
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب***به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
ز روی ساقی مه وش گلی بچین امروز***که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید
چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد***که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت***که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
بهار می‌گذرد داد گستره دریاب***که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

غزل شماره ۲۴۰: ابر آذاری بر آمد باد نوروژی وزید

ابر آذاری بر آمد باد نوروژی وزید***وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام***بار عشق و مفلسی صعب است می‌باید کشید
قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت***باده و گل از بهای خرقة می‌باید خرید
گویا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش***من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید
بالبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ***از کریمی گویا در گوشه‌ای بویی شنید
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک***جامه‌ای در نیک نامی نیز می‌باید درید
این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت***وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق***گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد***این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید

غزل شماره ۲۴۱: معاشران ز حریف شبانه یاد آرید

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید***حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق***به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی***ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
چو در میان مراد آورید دست امید***ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
سمند دولت اگر چند سرکشیده رود***ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران***ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید
به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال***ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

غزل شماره ۲۴۲: بیا که رایت منصور پادشاه رسید

بیا که رایت منصور پادشاه رسید***نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت***کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
 سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد***جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن***قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
 عزیز مصر به رغم برادران غیور***ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید
 کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل***بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
 صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق***ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق***همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
 مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول***ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

غزل شماره ۲۴۳: بوی خوشی تو هر که ز باد صبا شنید

بوی خوشی تو هر که ز باد صبا شنید***از یار آشنا سخن آشنا شنید
 ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن***کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
 خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان***کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت***در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
 یا رب کجاست محرم رازی که یک زمان***دل شرح آن دهد که چه گفت و چه‌ها شنید
 اینش سزا نبود دل حق گزار من***کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
 محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد***از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
 ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند***کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
 ما باده زیر خرقة نه امروز می‌خوریم***صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
 ما می‌به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم***بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
 پند حکیم محض صواب است و عین خیر***فرخنده آن کسی که به سمع رضا شنید
 حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس***در بند آن مباش که نشنید یا شنید

غزل شماره ۲۴۴: معاشران گره از زلف یار باز کنید

معاشران گره از زلف یار باز کنید***شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
 حضور خلوت انس است و دوستان جمعند***و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
 رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند***که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
 به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد***گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است***چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
 نخست موعظه پیر صحبت این حرف است***که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق***بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ***حوالتش به لب یار دلنواز کنید

حرف ر

غزل شماره ۲۴۵: الا ای طوطی گویای اسرار

الا ای طوطی گویای اسرار***مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید***که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سر بسته گفתי با حریفان***خدا را زین معما پرده بردار
به روی ما زن از ساغر گلابی***که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب***که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می‌افکند***حریفان را نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی‌بخشند آبی***به زور و زر میسر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو***به لفظ اندک و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دل‌هاست***خداوندا دل و دینم نگه دار
به مستوران مگو اسرار مستی***حدیث جان مگو با نقش دیوار
به یمن دولت منصور شاهی***علم شد حافظ اندر نظم اشعار
خداوندی به جای بندگان کرد***خداوندا ز آفاتش نگه دار

غزل شماره ۲۴۶: عید است و آخر گل و یاران در انتظار

عید است و آخر گل و یاران در انتظار***ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی***کاری بکرد همت پاکان روزه دار
دل در جهان میند و به مستی سؤال کن***از فیض جام و قصه جمشید کامگار
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو***کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم***یا رب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد***جام مرصع تو بدین در شاهوار
گرفت شد سحور چه نقصان صبح هست***از می کنند روزه گشا طالبان یار
زان جا که پرده پوشی عفو کریم توست***بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود***تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود***ناچار باده نوش که از دست رفت کار

غزل شماره ۲۴۷: صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار***وز او به عاشق بی‌دل خبر دریغ مدار

به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل**** نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی**** کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
 جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است**** ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
 کنون که چشمه قند است لعل نوشینت**** سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
 مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر**** از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
 چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است**** که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
 غبار غم برود حال خوش شود حافظ**** تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

غزل شماره ۲۴۸: ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر**** زار و بیمار غم راحت جانی به من آر
 قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد**** یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
 در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است**** ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر
 در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم**** ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر
 منکران را هم از این می‌دو سه ساغر بیچشان**** و گر ایشان نستانند روانی به من آر
 ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن**** یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
 دلم از دست بشد دوش چو حافظ می‌گفت**** کای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

غزل شماره ۲۴۹: ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار**** بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار
 نکته‌ای روح فزا از دهن دوست بگو**** نامه‌ای خوش خبر از عالم اسرار بیار
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام**** شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار
 به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز**** بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار
 گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب**** بهر آسایش این دیده خونبار بیار
 خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست**** خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن**** به اسیران قفس مژده گلزار بیار
 کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست**** عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار
 روزگاریست که دل چهره مقصود ندید**** ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن**** وان گهش مست و خراب از سر بازار بیار

غزل شماره ۲۵۰: روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر**** خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
 ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا**** گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
 زلف چون عنبر خامش که بویید هیات**** ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش*** دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است*** دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
سعی نبرده در این راه به جایی نرسی*** مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده*** وان گهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم*** یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار*** برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

غزل شماره ۲۵۱: شب وصل است و طی شد نامه هجر

شب وصل است و طی شد نامه هجر*** سلام فیه حتی مطلع الفجر
دلا در عاشقی ثابت قدم باش*** که در این ره نباشد کار بی اجر
من از رندی نخواهم کرد توبه*** و لو آذیتنی بالهجر و الحجر
بر آی ای صبح روشن دل خدا را*** که بس تاریک می‌بینم شب هجر
دلم رفت و ندیدم روی دلدار*** فغان از این تطاول آه از این زجر
وفا خواهی جفاکش باش حافظ*** فان الريح و الخسران فی التجر

غزل شماره ۲۵۲: گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر*** بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
خرم آن روز که با دیده گریان بروم*** تا زخم آب در میکده یک بار دگر
معرفت نیست در این قوم خدا را سببی*** تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت*** حاش لله که روم من ز پی یار دگر
گر مساعد شوم دایره چرخ کبود*** هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
عافیت می‌طلبم خاطر از بگذارند*** غمزه شوخش و آن طره طرار دگر
راز سربسته ما بین که به داستان گفتند*** هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت*** کندم قصد دل ریش به آزار دگر
باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست*** غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

غزل شماره ۲۵۳: ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر*** باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست*** کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است*** دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
تا کی می‌صبح و شکر خواب بامداد*** هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد*** بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
اندیشه از محیط فنا نیست هر که را*** بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر

در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست***زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار***روز فراق را که نهد در شمار عمر
حافظ سخن بگویی که بر صفحه جهان***این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

غزل شماره ۲۵۴: دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور***گلبنگ زد که چشم بد از روی گل به دور
ای گلشکر آن که تویی پادشاه حسن***با بلبلان بی دل شیدا مکن غرور
از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم***تا نیست غیبتی نبود لذت حضور
گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد***ما را غم نگار بود مایه سرور
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار***ما را شرابخانه قصور است و یار حور
می‌خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی***گوید تو را که باده مخور گو هو الغفور
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی***در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

غزل شماره ۲۵۵: یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور***کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن***وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن***چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما **<acronym title="نگشت">** نرقت/ **<acronym>** دایما یک سان نباشد حال
دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب***باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند***چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم***سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور
گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید***هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب***جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار***تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

غزل شماره ۲۵۶: نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر***هر آن چه ناصح مشفق بگویدت پذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار***که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی***که این متاع قلیل است و آن عطای کثیر
معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم***که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم***اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند***گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک*** که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
 بیار ساغر در خوشاب ای ساقی*** حسود گو کرم آصفی بین و بمیر
 به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار*** ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر
 می دوساله و محبوب چارده ساله*** همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
 دل ریمده ما را که پیش می گیرد*** خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر
 حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ*** که ساقیان کمان ابرویت زنده به تیر

غزل شماره ۲۵۷: روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر

روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر*** پیش شمع آتش پروا نه به جان گو درگیر
 در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ*** بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر
 ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش*** در غمت سیم شمار اشک و رخس را زر گیر
 چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک*** آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
 در سماع آی و ز سر خرقة برانداز و برقص*** ورنه با گوشه رو و خرقة ما در سر گیر
 صوف برکش ز سر و باده صافی درکش*** سیم در باز و به زر سیمبری در بر گیر
 دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش*** بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر
 میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش*** بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
 رفته گیر از برم وز آتش و آب دل و چشم*** گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
 حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را*** که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر

حرف ز

غزل شماره ۲۵۸: هزار شکر که دیدم به کام خویش باز

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز*** ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
 روندگان طریقت ره بلا سپرند*** رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب*** که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست*** من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز
 چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم*** ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت*** که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز
 بدین سپاس که مجلس منور است به دوست*** گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست*** جمال دولت محمود را به زلف ایاز
 غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد*** در آن مقام که حافظ برآورد آواز

غزل شماره ۲۵۹: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز***چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی***که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل***که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق***به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر***در این سراچه بازیچه غیر عشق مبار
به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی***که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق***نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

غزل شماره ۲۶۰: ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز***عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل***ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست***چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی***بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش***بشکست عهد چون در میخانه دید باز
از طعنه رقیب نگرده عیار من***چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت***از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
هر دم به خون دیده چه حاجت وضو چو نیست***بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان***حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

غزل شماره ۲۶۱: در آ که در دل خسته توان در آید باز

در آ که در دل خسته توان در آید باز***بیا که در تن مرده روان در آید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست***که فتح باب وصال مگر گشاید باز
غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت***ز خیل شادی روم رخت زداید باز
به پیش آینه دل هر آن چه می دارم***بجز خیال جمالت نمی نماید باز
بدان مثل که شب آبستن است روز از تو***ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز
بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ***به بوی گلبن وصل تو می سراید باز

غزل شماره ۲۶۲: حال خونین دلان که گوید باز

حال خونین دلان که گوید باز***و از فلک خون خم که جوید باز
شرمش از چشم می پرستان باد***نرگس مست اگر بروید باز
جز فلاطون خم نشین شراب***سر حکمت به ما که گوید باز
هر که چون لاله کاسه گردان شد***زین جفا رخ به خون بشوید باز
نگشاید دلم چو غنچه اگر***ساغری از لبش نبوید باز

بس که در پرده چنگ گفت سخن***بیرش موی تا نموید باز
گرد بیت الحرام خم حافظ***گر نمیرد به سر پیوید باز

غزل شماره ۲۶۳: بیا و کشتی ما در شط شراب انداز

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز***خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی***که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز
ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا***مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز
بیار زان می گلرنگ مشک بو جامی***شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن***نظر بر این دل سرگشته خراب انداز
به نیم شب اگر آفتاب می‌باید***ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند***مرا به میکده بر در خم شراب انداز
ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت***به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

غزل شماره ۲۶۴: خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز***پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است***حالی غلغله در گنبد افلاک انداز
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است***بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم***ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت***از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد***آتشی از جگر جام در املاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند***پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید***دود آهیش در آینه ادراک انداز
چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ***وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

غزل شماره ۲۶۵: برنیامد از تمنای لب کامم هنوز

برنیامد از تمنای لب کامم هنوز***بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو***تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز
ساقیا یک جرعه‌ای زان آب آتشگون که من***در میان پختگان عشق او خامم هنوز
از خطا گفتم شبی زلف تو را مشک ختن***می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب***می‌رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
نام من رفته‌ست روزی بر لب جانان به سهو***اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز
در ازل داده‌ست ما را ساقی لعل لب***جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
ای که گفتمی جان بده تا باشدت آرام جان***جان به غم‌هایش سپردم نیست آرامم هنوز

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش*** آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز

غزل شماره ۲۶۶: دلم رمیده لولی و شیست شورانگیز

دلم رمیده لولی و شیست شورانگیز*** دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهن چاک ماه رویان باد*** هزار جامه تقوا و خرقة پرهیز
خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد*** که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی*** بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر*** به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز
فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی*** که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت*** که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست*** تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حرف س

غزل شماره ۲۶۷: ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس*** بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام*** پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آن گه به زاری عرضه دار*** کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب*** گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندرا راه عشق*** شب روان را آشنایی هاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز*** زن که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار*** گر چه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند*** و از تحسر دست بر سر می‌زند مسکین مگس
نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست*** از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

غزل شماره ۲۶۸: گلعداری ز گلستان جهان ما را بس

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس*** زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد*** از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند*** ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین*** کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان*** گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم*** دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست*** که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله نانصافیست***طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

غزل شماره ۲۶۹: دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس***نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش***که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل***حریم در گه پیر مغان پناهت بس
به صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش***که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن***صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس
فلک به مردم نادان دهد زمام مراد***تو اهل فضلی و دانش همین گناخت بس
هوای مسکن مؤلوف و عهد یار قدیم***ز ره روان سفر کرده عذرخواهت بس
به منت دگران خو مکن که در دو جهان***رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ***دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

غزل شماره ۲۷۰: درد عشقی کشیده‌ام که می‌رس

درد عشقی کشیده‌ام که می‌رس***زهر هجری کشیده‌ام که می‌رس
گشته‌ام در جهان و آخر کار***دلبری برگزیده‌ام که می‌رس
آن چنان در هوای خاک درش***می‌رود آب دیده‌ام که می‌رس
من به گوش خود از دهانش دوش***سخنانی شنیده‌ام که می‌رس
سوی من لب چه می‌گری که مگوی***لب لعلی گزیده‌ام که می‌رس
بی تو در کلبه‌گدایی خویش***رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس
همچو حافظ غریب در ره عشق***به مقامی رسیده‌ام که می‌رس

غزل شماره ۲۷۱: دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس***که چنان ز او شده‌ام بی سر و سامان که می‌رس
کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد***که چنانم من از این کرده پشیمان که می‌رس
به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست***زحمتی می‌کشم از مردم نادان که می‌رس
زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل***دل و دین می‌برد از دست بدان سان که می‌رس
گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد***هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که می‌رس
پارسایی و سلامت هوسم بود ولی***شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که می‌رس
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم***گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که می‌رس
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا***حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌رس

غزل شماره ۲۷۲: باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش *** وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
 زان باده که در میکده عشق فروشند *** ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
 در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک *** جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
 دلدار که گفتا به توام دل نگران است *** گو می رسم اینک به سلامت نگران باش
 خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش *** ای درج محبت به همان مهر و نشان باش
 تا بر دلش از غصه غباری ننشیند *** ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
 حافظ که هوس می کندش جام جهان بین *** گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل شماره ۲۷۳: اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش *** حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
 شکنج زلف پریشان به دست باد مده *** مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
 گرت هواست که با خضر همنشین باشی *** نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
 زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست *** بیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش
 طریق خدمت و آیین بندگی کردن *** خدای را که رها کن به ما و سلطان باش
 دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار *** و از آن که با دل ما کرده‌ای پشیمان باش
 تو شمع انجمنی یک زبان و یک دل شو *** خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
 کمال دلبری و حسن در نظر بازیست *** به شیوه نظر از نادران دوران باش
 خموش حافظ و از جور یار ناله مکن *** تو را که گفت که در روی خوب حیران باش

غزل شماره ۲۷۴: به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش

به دور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش *** به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش
 نگویمت که همه ساله می پرستی کن *** سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش
 چو پیر سالک عشقت به می حواله کند *** بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش
 گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی *** بیا و همدم جام جهان نما می‌باش
 چو غنچه گر چه فرو بستگیست کار جهان *** تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش
 وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی *** به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش
 مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ *** ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

غزل شماره ۲۷۵: صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش *** وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
 طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه *** تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند*** در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
 راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان*** خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
 یا رب به وقت گل گنه بنده عفو کن*** وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
 ای آن که ره به مشرب مقصود برده‌ای*** زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش
 شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید*** ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
 ساقی چو شاه نوش کند باده صبح*** گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

غزل شماره ۲۷۶: باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش*** بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 ای دل اندربند زلفش از پریشانی منال*** مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش
 رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار*** کار ملک است آن که تدبیر و تامل بایدهش
 تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست*** راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش
 با چنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام*** هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدهش
 نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید*** این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش
 ساقیا در گردش ساغر تعلق تا به چند*** دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش
 کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود*** عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدهش

غزل شماره ۲۷۷: فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش*** گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند*** خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش
 جای آن است که خون موج زند در دل لعل*** زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود*** این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
 ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری*** بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
 آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست*** هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
 صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ای دل*** جانب عشق عزیز است فرومگذارش
 صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه*** به دو جام دگر آشفته شود دستارش
 دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود*** نازپرورد وصال است معجو آزارش

غزل شماره ۲۷۸: شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش*** که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
 سباط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش*** مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش
 بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن*** به لب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
 کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار*** که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم*** به شرط آن که ننمایی به کج طبعان دل کورش
نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست*** سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ*** ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش

غزل شماره ۲۷۹: خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش*** خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله*** که عمر خضر می بخشد زلالش
میان جعفر آباد و مصلا*** عبیر آمیز می آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی*** بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آن جا*** که شیرینان ندادند انفعالش
صبا زان لولی شنگول سرمست*** چه داری آگهی چون است حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد*** دلا چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را*** که دارم خلوتی خوش با خیالش
چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر*** نکردی شکر ایام وصالش

غزل شماره ۲۸۰: چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش

چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش*** به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست هم‌منفسی تا به شرح عرضه دهم*** که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست*** ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید*** تبارک الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد*** که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
بدین شکسته بیت الحزن که می آرد*** نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم*** که سوخت حافظ بی‌دل ز مکر و دستانش

غزل شماره ۲۸۱: یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش

یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش*** می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور*** دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا*** چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه*** جای دل‌های عزیز است به هم برزنش
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد*** محترم دار در آن طره عنبرشکنش
در مقامی که به یاد لب او می نوشند*** سفته آن مست که باشد خبر از خویشتنش
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت*** هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال*** سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است***آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

غزل شماره ۲۸۲: ببرد از من قرار و طاقت و هوش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش***بت سنگین دل سیمین بناگوش
نگاری چابکی شنگی کلهدار***ظریفی مه وشی ترکی قباپوش
ز تاب آتش سودای عشقش***به سان دیگ دایم می‌زنم جوش
چو پیراهن شوم آسوده خاطر***گرش همچون قبا گیرم در آغوش
اگر پوسیده گردد استخوانم***نگردد مه‌رت از جانم فراموش
دل و دینم دل و دینم برده‌ست***بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش
دوای تو دوای توست حافظ***لب نوشش لب نوشش لب نوش

غزل شماره ۲۸۳: سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش***که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند***هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ بگویم آن حکایت‌ها***که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده***به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند***امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات***مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
محل نور تجلیست رای انور شاه***چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر***که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند***گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

غزل شماره ۲۸۴: هاتفی از گوشه میخانه دوش

غزل شماره ۲۸۵: در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش***حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست***تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان***کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محرمی***درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
ساقی بهار می‌رسد و وجه می‌نماند***فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار***عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی***پروانه مراد رسید ای محب خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو***نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول***بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

غزل شماره ۲۸۶: دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش***وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع***سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
وان گهم درداد جامی کز فروغش بر فلک***زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام***نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی***گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور***گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید***زان که آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست***یا سخن دانسته گوای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندی‌های حافظ فهم کرد***آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

غزل شماره ۲۸۷: ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش***دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف***همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح***چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار***هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار***کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری***می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
در بیابان طلب گر چه ز هر سو خطرست***می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش

غزل شماره ۲۸۸: کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش***معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌گذاری خوش
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی***گووارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست***سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم***بود کز دست ایامم به دست افتد نگاری خوش
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان***که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
می‌ای در کاسه چشم است ساقی را بنامزد***که مستی می کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه***که شنگولان خوش باشت بیاموزند کاری خوش

غزل شماره ۲۸۹: مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش***لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی****بکشد زارم و در شرع نباشد گنجهش
 من همان به که از او نیک نگه دارم دل****که بد و نیک ندیده‌ست و ندارد نگهش
 بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید****گر چه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش
 چارده ساله بتی چابک شیرین دارم****که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش
 از پی آن گل نورسته دل ما یا رب****خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش
 یار دلدار من ار قلب بدین سان شکنده****ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش
 جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه در****صدف سینه حافظ بود آرامگهش

غزل شماره ۲۹۰: دلم رمیده شد و غافلم من درویش

دلم رمیده شد و غافلم من درویش****که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
 چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم****که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش
 خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات****چه‌هاست در سر این قطره محال اندیش
 بنام آن مژه شوخ عافیت کش را****که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش
 ز آستین طیبیان هزار خون بچکد****گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 به کوی میکده گریان و سرفکنده روم****چرا که شرم همی‌آیدم ز حاصل خویش
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر****نزاع بر سر دینی دون مکن درویش
 بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ****خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش

غزل شماره ۲۹۱: ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش****بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
 از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم****آتش زدم چو گل به تن لخت خویش
 دوشم ز بلبل‌ی چه خوش آمد که می‌سرود****گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
 کای دل تو شاد باش که آن یار تندخو****بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد****بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش
 وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون****آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش
 ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام****جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

حرف ع

غزل شماره ۲۹۲: قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع****که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
 شراب خانگیم بس می‌مغانه بیار****حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
 خدای را به می‌ام شست و شوی خرقة کنید****که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

بین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ***کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت***که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی***نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد***ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

غزل شماره ۲۹۳: بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع***شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن***بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
در زوایای طربخانه جمشید فلک***ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر***جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر***که به هر حالتی این است بهین اوضاع
طره شاهد دنیی همه بند است و فریب***عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌خواهی***که وجودیست عطابخش کریم نفاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل***جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

غزل شماره ۲۹۴: در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع***شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم پرست***بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد***همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو***کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست***این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست***ور نه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است***با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت***تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقیست با دیدار تو***چهره بنما دلبراً تا جان برافشانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین***تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت***آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

حرف غ

غزل شماره ۲۹۵: سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ***که تا چو بلبل بی‌دل کنم علاج دماغ
به جلوه گل سوری نگاه می‌کردم***که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ

چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور*** که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
 گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم*** نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن*** دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
 یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست*** یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ
 نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان*** که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حرف ف

غزل شماره ۲۹۶: طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف*** گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
 طرف کرم ز کس نسبت این دل پر امید من*** گر چه سخن همی برد قصه من به هر طرف
 از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد*** وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
 ابروی دوست کی شود دست کش خیال من*** کس نزده‌ست از این کمان تیر مراد بر هدف
 چند به ناز پرورم مهر بتان سنگ دل*** یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
 من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک*** مغیچه‌ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
 بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل*** مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
 صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد*** پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
 حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق*** بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

حرف ق

غزل شماره ۲۹۷: زبان خامه ندارد سر بیان فراق

زبان خامه ندارد سر بیان فراق*** و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
 دریغ مدت عمرم که بر امید وصال*** به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
 سری که بر سر گردون به فخر می سودم*** به راستان که نهادم بر آستان فراق
 چگونه باز کنم بال در هوای وصال*** که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
 کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی*** فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
 بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود*** ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق
 اگر به دست من افتد فراق را بکشم*** که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
 رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب*** قرین آتش هجران و هم قران فراق
 چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده‌ست*** تنم و کیل قضا و دلم ضیمان فراق
 ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار*** مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق*** بیست گردن صبرم به ریسمان فراق
 به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ*** به دست هجر نادای کسی عنان فراق

غزل شماره ۲۹۸: مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق***گرت مدام میسر شود زهی توفیق
 جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است***هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
 دریغ و درد که تا این زمان ندانستم***که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
 به مأمونی رو و فرصت شمر غنیمت وقت***که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
 بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام***حکایتیست که عقلش نمی‌کند تصدیق
 اگر چه موی میانست به چون منی نرسد***خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق
 حلاوتی که تو را در چه زنخدان است***به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
 اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب***که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
 به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام***بین که تا به چه حدم همی‌کند تحمیق

حرف ک**غزل شماره ۲۹۹: اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک**

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک***از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
 برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور***که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک
 به خاک پای تو ای سرو نازپرور من***که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری***به مذهب همه کفر طریقت است امساک
 مهندس فلکی راه دیر شش جهتی***چنان بیست که ره نیست زیر دیر مگاک
 فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل***مباد تا به قیامت خراب طارم تاک
 به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی***دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

غزل شماره ۳۰۰: هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک***گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
 مرا امید وصال تو زنده می‌دارد***و گر نه هر دم از هجر توست بیم هلاک
 نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش***زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
 رود به خواب دو چشم از خیال تو هیات***بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
 اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم***و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
 بضرب سیفک قتل‌ی حیاتنا ابد***لان روحی قد طاب ان یکون فداک
 عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم***سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک
 تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند***به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
 به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ***که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

غزل شماره ۳۰۱: ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک***حق نگه دار که من می‌روم الله معک
تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس***ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن***کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم***وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک
بگشا پسته خندان و شکرریزی کن***خلق را از دهن خویش مینداز به شک
چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد***من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری***ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک

حرف ل**غزل شماره ۳۰۲: خوش خبر باشی ای نسیم شمال**

خوش خبر باشی ای نسیم شمال***که به ما می‌رسد زمان وصال
قصه العشق لا انفصام لها***فصمت‌ها هنا لسان القال
مالسلمی و من بذی سلم***این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیه***فاسالوا حالها عن الاطلاع
فی جمال الکمال نلت منی***صرف الله عنک عین کمال
یا برید الحمی حماک الله***مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزمگاه خالی ماند***از حریفان و جام مالا مال
سایه افکند حالیا شب هجر***تا چه بازند شب روان خیال
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد***آه از این کبریا و جاه و جلال
حافظا عشق و صابری تا چند***ناله عاشقان خوش است بنال

غزل شماره ۳۰۳: شمت روح و داد و شمت برق وصال

شمت روح و داد و شمت برق وصال***بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال
احادیا بجمال الحیب قف و انزل***که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال
حکایت شب هجران فرو گذاشته به***به شکر آن که برافکند پرده روز وصال
بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم***کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
چو یار بر سر صلح است و عذر می‌طلبد***توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ***که کس مباد چو من در پی خیال محال
قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی***به خاک ما گذری کن که خون مات حلال

غزل شماره ۳۰۴: دارای جهان نصرت دین خسرو کامل

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل***یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
 ای در که اسلام پناه تو گشاده***بر روی زمین روزنه جان و در دل
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم***انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی***بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
 خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت***ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
 شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماع است***دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت***شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 دور فلکی یک سره بر منهج عدل است***خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
 حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است***از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

غزل شماره ۳۰۵: به وقت گل شدم از توبه شراب خجل

به وقت گل شدم از توبه شراب خجل***که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
 صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث***نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
 بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم***که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
 ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم***شدیم در نظر ره روان خواب خجل
 رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش***که شد ز شیوه آن چشم پرعتاب خجل
 تویی که خوبتری ز آفتاب و شکر خدا***که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
 حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت***ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

غزل شماره ۳۰۶: اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول***رسد به دولت وصل تو کار من به اصول
 قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا***فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول
 چو بر در تو من بی‌نوای بی زر و زور***به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
 کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم***که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول
 من شکسته بدحال زندگی یابم***در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول
 خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت***که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
 دل از جواهر مهتر چو صیقلی دارد***بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
 چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو***که طاعت من بی‌دل نمی‌شود مقبول
 به درد عشق بساز و خموش کن حافظ***رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

غزل شماره ۳۰۷: هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل***هر کو شنید گفتا لله در قائل
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول***آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید*** از شافعی نپرسند امثال این مسائل
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم*** گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
دل داده‌ام به یاری شوخی کشتی نگاری*** مرضیه السجایا محموده الخصائل
در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست*** و اکنون شدم به مستان چون ابروی تو مایل
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم*** و از لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است*** یا رب بینم آن را در گردنت حمایل

غزل شماره ۳۰۸: ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل*** سلسبیلت کرده جان و دل سیبیل
سبزپوشان خطت بر گرد لب*** همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای*** همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که در جان من است*** سرد کن زان سان که کردی بر خلیل
من نمی‌یابم مجال ای دوستان*** گر چه دارد او جمالی بس جمیل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز*** دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
حافظ از سر پنجه عشق نگار*** همچو مور افتاده شد در پای پیل
شاه عالم را بقا و عز و ناز*** باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

حرف م

غزل شماره ۳۰۹: عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام

عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام*** مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن*** همنشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی*** دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دل نشان چون قصر فردوس برین*** گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب*** دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
باده گلرنگ تلخ تیز خوش خوار سبک*** نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ*** زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن*** بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه*** وان که این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام

غزل شماره ۳۱۰: مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام*** خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام
یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد*** که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست*** هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
گل ز حد برد تنعم نفسی رخ بنما*** سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام
زلف دلدار چو زنار همی فرماید*** برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقة حرام
مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر*** عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد*** من له یقتل داء دنف کیف ینام
تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم*** ذاک دعوی و ها انت و تلک الایام
حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید*** جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

غزل شماره ۳۱۱: عاشق روی جوانی خوش نخواستهم

عاشق روی جوانی خوش نخواستهم*** و از خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام
عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش*** تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
شرمم از خرقة آلوده خود می‌آید*** که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز*** هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار*** در غم افزوده‌ام آنچه از دل و جان کاسته‌ام
همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا*** بو که در بر کشد آن دلبر نخواستهم

غزل شماره ۳۱۲: بشری اذ السلامه حلت بذی سلم

بشری اذ السلامه حلت بذی سلم*** لله حمد معترف غایه النعم
آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد*** تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
از بازگشت شاه در این طرفه منزل است*** آهنگ خصم او به سراپرده عدم
پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال*** ان العهود عند ملیک النهی ذمم
می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی*** جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت*** ان قد ندمت و ما ینفع الندم
ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود*** حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

غزل شماره ۳۱۳: باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم*** مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
زان جا که فیض جام سعادت فروغ توست*** بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت*** تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم
عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم*** کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار*** این موهبت رسید ز میراث فطرتم
من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش*** در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف*** ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

دورم به صورت از در دولتسرای تو***لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم
حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان***در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

غزل شماره ۳۱۴: دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم***لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم
عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست***دیرگاه است کز این جام هلالی مستم
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور***در سر کوی تو از پای طلب نشستم
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین***که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است***تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم
بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود***چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا***که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم
صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت***آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود***کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

غزل شماره ۳۱۵: به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم

به غیر از آن که بشد دین و دانش از دستم***بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد***به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
چو ذره گر چه حقیرم ببین به دولت عشق***که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
بیار باده که عمریست تا من از سر امن***به کنج عافیت از بهر عیش نشستم
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگو***سخن به خاک میفکن چرا که من مستم
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست***که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت***که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

غزل شماره ۳۱۶: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم***ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر***سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم***طره را تاب مده تا ندهی بر بادم
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم***غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم***قد برافراز که از سرو کنی آزادم
شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را***یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه***شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس***تا به خاک در آصف نرسد فریادم
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی***من از آن روز که در بند توام آزادم

غزل شماره ۳۱۷: فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم***بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق***که در این دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود***آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض***به هوای سر کوی تو برفت از یادم
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست***چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
 کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت***یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق***هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم
 می خورد خون دلم مردمک دیده سزاست***که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
 پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک***ور نه این سیل دمامم ببرد بنیادم

غزل شماره ۳۱۸: مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم***تو را می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم
 به سامانم نمی‌رسی نمی‌دانم چه سر داری***به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم
 نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی***گذاری آر و بازم پرس تا خاک رخت کردم
 ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم***که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت کردم
 فرورفت از غم عشقت دم دم می‌دهی تا کی***دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم
 شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم***رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت***نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
 تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده***چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

غزل شماره ۳۱۹: سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم

سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم***تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم
 من به سرمنز عناق نه به خود بردم راه***قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان***که من این خانه به سودای تو ویران کردم
 توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون***می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
 در خلاف آمد عادت بطلب کام که من***کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست***آن چه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
 دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع***گر چه دربانی میخانه فراوان کردم
 این که پیرانه سرم صحبت یوسف بناخت***اجر صبريست که در کلبه احزان کردم
 صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ***هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
 گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب***سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

غزل شماره ۳۲۰: دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم***نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم
 ابروی یار در نظر و خرقه سوخته***جامی به یاد گوشه محراب می‌زدم
 هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست***بازش ز طره تو به مضراب می‌زدم
 روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود***وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
 چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ***فالی به چشم و گوش در این باب می‌زدم
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم***بر کارگاه دیده بی‌خواب می‌زدم
 ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت***می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زدم
 خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام***بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم

غزل شماره ۳۲۱: هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم***هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا***بر منتهای همت خود کامران شدم
 ای گلبن جوان بر دولت بخور که من***در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود***در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 قسمت حوالم به خرابات می‌کند***هر چند کاین چنین شدم و آن چنان شدم
 آن روز بر دلم در معنی گشوده شد***کز ساکنان در گه پیر مغان شدم
 در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت***با جام می به کام دل دوستان شدم
 از آن زمان که فتنه چشمم به من رسید***ایمن ز شرفتنه آخرزمان شدم
 من پیر سال و ماه نیم یار بی‌وفاست***بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
 دوشم نوید داد عنایت که حافظ***باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم

غزل شماره ۳۲۲: خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم***به صورت تو نگاری ندیدم و نشیدم
 اگر چه در طلبت همعان باد شمالم***به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم
 امید در شب زلفت به روز عمر نبستم***طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم
 به شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم***ز لعل باده فروشت چه عشو‌ها که خریدم
 ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی***ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری***که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه***که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی***که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم
 به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ***که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

غزل شماره ۳۲۳: ز دست کوتاه خود زیر بارم

ز دست کوتاه خود زیر بارم*** که از بالابندان شرمسارم
 مگر زنجیر مویی گیردم دست*** و گر نه سر به شیدایی برآرم
 ز چشم من بی‌رس اوضاع گردون*** که شب تا روز اختر می‌شمارم
 بدین شکرانه می‌بوسم لب جام*** که کرد آگه ز راز روزگارم
 اگر گفتم دعای می‌فروشان*** چه باشد حق نعمت می‌گزارم
 من از بازوی خود دارم بسی شکر*** که زور مردم آزاری ندارم
 سری دارم چو حافظ مست لیکن*** به لطف آن سری امیدوارم

غزل شماره ۳۲۴: گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم

گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم*** همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم
 به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام*** خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم
 پرده مطربیم از دست برون خواهد برد*** آه اگر زان که در این پرده نباشد بارم
 پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب*** تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
 منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن*** از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
 دیده بخت به افسانه او شد در خواب*** کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
 چون تو را در گذر ای یار نمی‌یارم دید*** با که گویم که بگوید سخنی با یارم
 دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا*** بجز از خاک درش با که بود بازارم

غزل شماره ۳۲۵: گر دست دهد خاک کف پای نگارم

گر دست دهد خاک کف پای نگارم*** بر لوح بصر خط غباری بنگارم
 بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است*** از موج سرشکم که رساند به کنارم
 پروانه او گر رسدم در طلب جان*** چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
 امروز مکش سر ز وفای من و اندیش*** زان شب که من از غم به دعا دست برآرم
 زلفین سیاه تو به دلداری عشاق*** دادند قراری و ببردند قرارم
 ای باد از آن باده نسیمی به من آور*** کان بوی شفابخش بود دفع خمارم
 گر قلب دلم را نهد دوست عیاری*** من نقد روان در دمش از دیده شمارم
 دامن مفشان از من خاکی که پس از من*** زین در نتواند که برد باد غبارم
 حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است*** عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرام

غزل شماره ۳۲۶: در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم*** کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم

عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند***وین همه منصب از آن حور پریش دارم
 گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری***من به آه سحرت زلف مشوش دارم
 گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست***من رخ زرد به خونابه منقش دارم
 گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد***نقل شعر شکرین و می بی غش دارم
 ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من***جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم
 حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است***بهرتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

غزل شماره ۳۲۷: مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم***هواداران کویش را چو جان خویشان دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم***فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل***چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
 مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش***فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند***بحمد الله و المنه بتی لشکرشکن دارم
 سزد کز خاتم لعلش زلف سلیمانی***چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم
 الا ای پیر فرزانه مکن عیسم ز میخانه***که من در ترک پیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه***که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله***نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم
 به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن***چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

غزل شماره ۳۲۸: من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم***لطف‌ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
 دلیرا بنده نوازیت که آموخت بگو***که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس***که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
 ای نسیم سحری بندگی من برسان***که فراموش مکن وقت دعای سحرم
 خرم آن روز کز این مرحله بر بندم بار***و از سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل***دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم
 پایه نظم بلند است و جهان گیر بگو***تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

غزل شماره ۳۲۹: جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم***یعنی غلام شامم و سوگند می خورم
 ساقی بیا که از مدد بخت کارساز***کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
 جامی بده که باز به شادی روی شاه***پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
 راهم مزین به وصف زلال خضر که من***از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل****مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال****کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمی کند از بنده این حدیث****از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر****آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
منصور بن مظفر غازیت حرز من****و از این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عشق شاه بود****و از شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه****من نظم در چرا نکنم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه****کی باشد التفات به صید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود****در سایه تو ملک فراغت میسرم
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد****گویی که تیغ توست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح****نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو****دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست****من سالخورده پیر خرابات پرورم
با سیر اختر فلکم داوری بسیست****انصاف شاه باد در این قصه یاورم
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه****طاووس عرش می شنود صیت شهپر
نامم ز کارخانه عشاق محو باد****گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من****گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر****من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست****تا دیده‌اش به گزلك غیرت بر آورم
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت****و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم
مقصود از این معامله بازاریزی است****نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم

غزل شماره ۳۳۰: تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم****تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست****بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم****که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله****که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی****هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکن****کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد****ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

غزل شماره ۳۳۱: به تیغم گر کشد دستش نگیرم

غزل شماره ۳۳۲: مزین بر دل ز نوک غمزه تیرم

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم*** که پیش چشم بیمارت بمیرم
 نصاب حسن در حد کمال است*** زکاتم ده که مسکین و فقیرم
 چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی*** به سبب بوستان و شهد و شیرم
 چنان پر شد فضای سینه از دوست*** که فکر خویش گم شد از ضمیرم
 قدح پر کن که من در دولت عشق*** جوان بخت جهانم گر چه پیرم
 قراری بسته‌ام با می فروشان*** که روز غم بجز ساغر نگیرم
 مبادا جز حساب مطرب و می*** اگر نقشی کشد کلک دبیرم
 در این غوغا که کس کس را نپرسد*** من از پیر مغان منت پذیرم
 خوشا آن دم کز استغناهی مستی*** فراغت باشد از شاه و وزیرم
 من آن مرغم که هر شام و سحرگاه*** ز بام عرش می آید صفیرم
 چو حافظ گنج او در سینه دارم*** اگر چه مدعی بیند حقیرم

غزل شماره ۳۳۳: نماز شام غریبان چو گریه آغازم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم*** به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
 به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار*** که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب*** مهیمنایا به رفیقان خود رسان بازم
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من*** به کوی میکده دیگر علم برافرازم
 خرد ز پیری من کی حساب برگیرد*** که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
 بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس*** عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست*** صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 سرشکم آمد و عییم بگفت روی به روی*** شکایت از که کنم خانگیست غمازم
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت*** غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

غزل شماره ۳۳۴: گر دست رسد در سر زلفین تو بازم

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم*** چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
 زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست*** در دست سر موئی از آن عمر درازم
 پروانه راحت بده ای شمع که امشب*** از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
 آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی*** مستان تو خواهم که گزارند نمازم
 چون نیست نماز من آلوده نمازی*** در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
 در مسجد و میخانه خیالت اگر آید*** محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
 گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی*** چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
 محمود بود عاقبت کار در این راه*** گر سر برود در سر سودای ایازم
 حافظ غم دل با که بگویم که در این دور*** جز جام نشاید که بود محرم رازم

غزل شماره ۳۳۵: در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم***حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
 حلقه توبه گر امروز چو زهاد زخم***خازن میکده فردا نکند در بازم
 و ر چو پروانه دهد دست فراغ بالی***جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
 صحبت حور نخواهم که بود عین قصور***با خیال تو اگر با دگری پردازم
 سر سودای تو در سینه بماندی پنهان***چشم تر دامن اگر فاش نگردی رازم
 مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم***به هوایی که مگر صید کند شهبازم
 همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم***از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
 ماجرای دل خون گشته نگویم با کس***زان که جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
 گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد***همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

غزل شماره ۳۳۶: مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم***طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی***از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 یا رب از ابر هدایت برسان بارانی***پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم
 بر سر تربت من با می و مطرب بنشین***تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات***کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
 گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش***تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
 روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده***تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

غزل شماره ۳۳۷: چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم***چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم***به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
 ز محرمان سراپرده وصال شوم***ز بندگان خداوندگار خود باشم
 چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی***که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان***گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم
 همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود***دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
 بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ***و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

غزل شماره ۳۳۸: من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم***مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم
 گفتم ز سر عهد ازل یک سخن بگو***آن گه بگویمت که دو پیمانانه درکشم

من آدم بهشتیم اما در این سفر***حالی اسیر عشق جوانان مه وشم
 در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز***استادهام چو شمع مترسان ز آتشم
 شیراز معدن لب لعل است و کان حسن***من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
 از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام***حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
 شهریست پر کرشمه حوران ز شش جهت***چیزیم نیست و نه خریدار هر ششم
 بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست***گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم
 حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست***آینه‌ای ندارم از آن آه می کشم

غزل شماره ۳۳۹: خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم***دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
 سزای تکیه گهت منظری نمی بینم***منم ز عالم و این گوشه معین چشم
 بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو***ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم
 سحر سرشک روانم سر خرابی داشت***گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم
 نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت***اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
 به بوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش***به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
 به مردمی که دل دردمند حافظ را***مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم

غزل شماره ۳۴۰: من که از آتش دل چون خم می در جوشم

من که از آتش دل چون خم می در جوشم***مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
 قصد جان است طمع در لب جانان کردن***تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم
 من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم***هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
 حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش***این قدر هست که گه قدحی می نوشم
 هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا***فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم
 پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت***من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
 خرقة پوشی من از غایت دین داری نیست***پرده‌ای بر سر صد عیب نهران می پوشم
 من که خواهم که ننوشم بجز از راقم خم***چه کنم گر سخن پیر مغان ننوشم
 گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق***شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

غزل شماره ۳۴۱: گر من از سرزنش مدعیان اندیشم

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم***شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست***من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 شاه شوریده سران خوان من بی سامان را***زان که در کم خردی از همه عالم بیشم
 بر جبین نقش کن از خون دل من خالی***تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا***تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان***که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
من اگر باده خورم و نه چه کارم با کس***حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

غزل شماره ۳۴۲: حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم***خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست***روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم***دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس***که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید***عجب مدار که همدرد ناله ختنم
طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع***که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار***که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

غزل شماره ۳۴۳: چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم***کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش***ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز***پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
در شان من به درد کشی ظن بد مبر***کآلوده گشت جامه ولی پاکدامنم
شهباز دست پادشهم این چه حالت است***کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس***با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سفله پرور است***کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی***در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
تورانسه خجسته که در من یزید فضل***شد منت مواهب او طوق گردنم

غزل شماره ۳۴۴: عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم***دست شفاعت هر زمان در نیک نامی می‌زنم
بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود***دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو***حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم
تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی***گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم
هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل***نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم
دائم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را***این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم
با آن که از وی غایبم و از می‌چو حافظ تاییم***در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم

غزل شماره ۳۴۵: بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم***زلف سنبلیله چه کشم عارض سوسن چه کنم
 آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت***نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم
 برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر***کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم
 برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب***تو بفرما که من سوخته خرم‌ن چه کنم
 شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت***دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
 مددی گر به چراغی نکند آتش طور***چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
 حافظا خلد برین خانه موروث من است***اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم

غزل شماره ۳۴۶: من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم***محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها***توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 عشق دردانه‌ست و من غواص و دریا میکده***سر فروبردم در آن جا تا کجا سر بر کنم
 لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق***داوری دارم بسی یا رب که را داور کنم
 بازکش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب من***تا ز اشک و چهره راحت پرزر و گوهر کنم
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها***کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست***کجدلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار***عهد با پیمانان بدم شرط با ساغر کنم
 من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست***کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم***گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست***تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
 دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی***من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

غزل شماره ۳۴۷: صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم***تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
 دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود***مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
 آن چه در مدت هجر تو کشیدم هیهات***در یکی نامه محال است که تحریر کنم
 با سر زلف تو مجموع پریشانی خود***کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
 آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد***در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
 گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد***دین و دل را همه دربازم و توفیر کنم
 دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی***من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
 نیست امید صلاحی ز فساد حافظ***چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

غزل شماره ۳۴۸: دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم***
 از دل تنگ گنجه‌کار بر آرم آهی***
 مایه خوشدلی آن جاست که دلدار آن جاست***
 بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه***
 خورده‌ام تیر فلک باده تا سرمست***
 جرعه جام بر این تخت روان افشانم***
 حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا***

غزل شماره ۳۴۹: دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم***
 قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم***
 نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار***
 زردرویی می کشم زان طبع نازک بی گناه***
 ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی***
 من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست***
 ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن***

غزل شماره ۳۵۰: به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم***
 سخن درست بگویم نمی توانم دید***
 چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه***
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید***
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت***
 گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین***
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی***
 به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی***
 ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ***

غزل شماره ۳۵۱: حاشا که من به موسم گل ترک می کنم

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم***
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم***

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت****یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
کی بود در زمانه وفا جام می بیار****تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر****با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق****با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست****روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

غزل شماره ۳۵۲: روز گاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم

روز گاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم****در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام****در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن****در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
با صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست****و از رفیقان ره استمداد همت می‌کنم
خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش از این****لطف‌ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم
زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست****یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم
دیده بدین بیوشان ای کریم عیب پوش****زین دلیری‌ها که من در کنج خلوت می‌کنم
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی****بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

غزل شماره ۳۵۳: من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم****صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور****با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است****گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
هر گز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا****تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم
ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن****محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
این تقویم تمام که با شاهدان شهر****ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
حافظ جناب پیر مغان جای دولت است****من ترک خاک بوسی این در نمی‌کنم

غزل شماره ۳۵۴: به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم****بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
الا ای همشین دل که یارانت برفت از یاد****مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
جهان پیر است و بی‌بنیاد از این فرهاد کش فریاد****که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل****بیاری ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم
جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی****که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
اگر بر جای من گیری گزیند دوست حاکم اوست****حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا بر خیز****که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم

شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین*** اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد*** همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

غزل شماره ۳۵۵: حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم*** که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم*** یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم*** تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو*** گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
بس که در خرقة آلوده زدم لاف صلاح*** شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
سینه تنگ من و بار غم او هیهات*** مرد این بار گران نیست دل مسکینم
من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر*** این متاعم که همی‌بینی و کمتر زینم
بنده آصف عهدم دلم از راه مبر*** که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم
بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا مپسند*** که مکدر شود آینه مهر آیینم

غزل شماره ۳۵۶: گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم*** ز جام وصل می‌نوشم ز باغ عیش گل چینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد*** لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز*** سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
لبت شکر به مستان داد و چشمت می‌به میخواران*** منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت*** ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد*** تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم
اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس*** که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
وفاداری و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد*** غلام آصف ثانی جلال الحق و الدینم
رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ*** که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غزل شماره ۳۵۷: در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم*** این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو*** خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن*** فکر دور است همانا که خطا می‌بینم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب*** این همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال*** با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
کس ندیده‌ست ز مشک ختن و نافه چین*** آن چه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
دوستان عیب‌نظر بازی حافظ مکنید*** که من او را ز محبان شما می‌بینم

غزل شماره ۳۵۸: غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم***دو اش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
 به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت***چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
 ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر***چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم
 نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار***که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
 بدین دو دیده حیران من هزار افسوس***که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
 قد تو تا بشد از جویبار دیده من***به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم
 در این خماری کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد***بین که اهل دلی در میان نمی‌بینم
 نشان موی میانش که دل در او بستم***ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم
 من و سفینه حافظ که جز در این دریا***بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

غزل شماره ۳۵۹: خرم آن روز کز این منزل ویران بروم

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم***راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
 گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب***من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت***رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت***به هواداری آن سرو خرامان بروم
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت***با دل زخم کش و دیده گریان بروم
 نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی***تا در میکده شادان و غزل خوان بروم
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان***تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
 تازیان را غم احوال گران باران نیست***پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
 ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون***همره کوکبه آصف دوران بروم

غزل شماره ۳۶۰: گر از این منزل ویران به سوی خانه روم

گر از این منزل ویران به سوی خانه روم***دگر آن جا که روم عاقل و فرزانه روم
 زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم***نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 تا بگویم که چه کشمف شد از این سیر و سلوک***به در صومعه با بربط و پیمان روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند***ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
 بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار***چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز***سجده شکر کنم و از پی شکرانه روم
 خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر***سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم

غزل شماره ۳۶۱: آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم***خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
 من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا***بنده معتقد و چاکر دولتخواهم
 بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز***آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
 ذره خاکم و در کوی توام جای خوش است***ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگامم
 پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد***واندر آن آینه از حسن تو کرد آگامم
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن***حالیا دیر مغان است حوالتگامم
 با من راه نشین خیز و سوی میکده آی***تا در آن حلقه بینی که چه صاحب جاهم
 مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود***آه اگر دامن حسن تو بگیرد آمهم
 خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت***با همه پادشهی بنده تورانشاهم

غزل شماره ۳۶۲: دیدار شد میسر و بوس و کنار هم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم***از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 زاهد برو که طالع اگر طالع من است***جامم به دست باشد و زلف نگار هم
 ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم***لعل بتان خوش است و می‌خوشگوار هم
 ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند***و از می‌جهان پر است و بت میگسار هم
 خاطر به دست تفرقه دادن نه زیر کیست***مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم
 بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش***تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
 آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین***خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
 چون کائنات جمله به بوی تو زنده‌اند***ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
 چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست***ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس***و از انتصاف آصف جم اقتدار هم
 برهان ملک و دین که ز دست وزارتش***ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
 بر یاد رای انور او آسمان به صبح***جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
 گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست***وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
 عزم سبک عنان تو در جنبش آورد***این پایدار مرکز عالی مدار هم
 تا از نتیجه فلک و طور دور اوست***تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
 خالی مباد کاخ جلالش ز سروران***و از ساقیان سروقد گلعدار هم

غزل شماره ۳۶۳: دردم از یار است و درمان نیز هم

دردم از یار است و درمان نیز هم***دل فدای او شد و جان نیز هم
 این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن***یار ما این دارد و آن نیز هم
 یاد باد آن کو به قصد خون ما***عهد را بشکست و پیمان نیز هم
 دوستان در پرده می‌گویم سخن***گفته خواهد شد به دستان نیز هم

چون سر آمد دولت شب‌های وصل***بگذرد ایام هجران نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست***گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان***بلکه بر گردون گردان نیز هم
عاشق از قاضی ترسد می بیار***بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
محتسب داند که حافظ عاشق است***و آصف ملک سلیمان نیز هم

غزل شماره ۳۶۴: ما بی غمان مست دل از دست داده‌ایم

ما بی غمان مست دل از دست داده‌ایم***همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند***تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای***ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد***گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه***کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم
چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار***این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست***نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

غزل شماره ۳۶۵: عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم

عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم***روی و ریای خلق به یک سو نهاده‌ایم
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم***در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم***هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم
عمری گذشت تا به امید اشارتی***چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم
ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم***ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز***بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم
بی زلف سرکشش سر سودایی از ملال***همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
در گوشه امید چو نظارگان ماه***چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم
گفتی که حافظ دل سرگشته‌ات کجاست***در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

غزل شماره ۳۶۶: ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم***از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم
ره رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم***تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت***به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین***به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست***که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بار***که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقه پشمینه مینداز که ما***از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

غزل شماره ۳۶۷: فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم***که حرام است می آن جا که نه یار است ندیم
چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم***روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من***سال‌ها شد که منم بر در میخانه مقیم
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت***ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری***سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
دلبر از ما به صد امید ستد اول دل***ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم
غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش***کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن***درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
گوهر معرفت آموز که با خود ببری***که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا***ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش***چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

غزل شماره ۳۶۸: خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم***به ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم وصل نداریم مگر***به گدایی ز در میکده زادی طلبیم
اشک آلوده ما گر چه روان است ولی***به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم
لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام***اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد***مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
عشوهای از لب شیرین تو دل خواست به جان***به شکرخنده لب گفت مزادی طلبیم
تا بود نسخه عطری دل سودازده را***از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد***ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ***خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

غزل شماره ۳۶۹: ما ز یاران چشم یاری داشتیم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم***خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی بر کی دهد***حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفت و گو آیین درویشی نبود***ور نه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت***ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز***ما دم همت بر او بگماشتیم
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد***جانب حرمت فرونگداشتیم

گفت خود دادی به ما دل حافظا***ما محصل بر کسی نگماشتیم

غزل شماره ۳۷۰: صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم***به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم
در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود***گرت باور بود و نه سخن این بود و ما گفتیم
من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن***بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم
اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر***به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم
قدت گفتیم که شمشاد است بس خجلت به بار آورد***که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم
جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید***جزای آن که با زلفت سخن از چین خطا گفتیم
تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت***ز بدعه‌دی گل گویی حکایت با صبا گفتیم

غزل شماره ۳۷۱: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم***محصول دعا در ره جانانه نهادیم
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش***این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد***تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را***مهر لب او بر در این خانه نهادیم
در خرقة از این بیش منافق نتوان بود***بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم
چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر***جان در سر آن گوهر یک دانه نهادیم
المنه لله که چو ما بی‌دل و دین بود***آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم
قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ***یا رب چه گداهمت و بیگانه نهادیم

غزل شماره ۳۷۲: بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم***کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق***شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد***گر غم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم
تا بو که دست در کمر او توان زدن***در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما***با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا***ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم
از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت***بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست***با خاک آستانه این در به سر بریم

غزل شماره ۳۷۳: خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم

خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم***شطح و طامات به بازار خرافات بریم

سوی زندان قلندر به ره آورد سفر***دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند***چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم***همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگره عرش ز نیم***علم عشق تو بر بام سماوات بریم
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا***همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد***از گلستانش به زندان مکافات بریم
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش***گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند***بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فتنه می بارد از این سقف مقرنس برخیز***تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی***ره بپرسم مگر پی به مهمات بریم
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز***حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

غزل شماره ۳۷۴: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم***فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد***من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قلع ریزیم***نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش***که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز***بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد***بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه***که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
سخندانئی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز***بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

غزل شماره ۳۷۵: صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم***وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم
نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم***دلق ریا به آب خرابات بر کشیم
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند***غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم
بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان***غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان***روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم
سر خدا که در تتق غیب منزویست***مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو***گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم
حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن***پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

غزل شماره ۳۷۶: دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم***سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد***چاره آن است که سجاده به می‌بفروشیم
خوش هوا بیست فرح بخش خدایا بفرست***نازینی که به رویش می‌گلگون نوشیم
ارغنون ساز فلک رهن اهل هنر است***چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
گل به جوش آمد و از می‌نزدیمش آبی***لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم
می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم***چشم بد دور که بی‌مطرب و می‌مدهوشیم
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما***بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

غزل شماره ۳۷۷: ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم

ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم***غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی***تا طیبش به سر آریم و دوایی بکنیم
آن که بی‌جرم برنجید و به تیغم زد و رفت***بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست***تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم
مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه***کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم
سایه طایر کم حوصله کاری نکند***طلب از سایه میمون همایی بکنیم
دل از پرده بشد حافظ خوشگویی کجاست***تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

غزل شماره ۳۷۸: ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم***جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است***کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم***سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد***التفاتش به می‌صاف مروق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهروان***فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند***تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید***گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او***ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

غزل شماره ۳۷۹: سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم***که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند***مرید خرقة دردی کشان خوش خویم
شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست***کشید در خم چوگان خویش چون گویم
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید***کدام در بزخم چاره از کجا جویم
مکن در این چمن سرزنش به خودروی***چنان که پرورش می‌دهند می‌رویم

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین***خدا گواه که هر جا که هست با اویم
غبار راه طلب کیمیای بهروزیت***غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
ز شوق نرگس مست بلندبالایی***چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک***غبار زرق به فیض قدح فروشویم

غزل شماره ۳۸۰: بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم***که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند***آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست***که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم
دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید***گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم
گر چه با دلق ملمع می‌گلگون عیب است***مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است***می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی***گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

غزل شماره ۳۸۱: گر چه ما بندگان پادشیم

گر چه ما بندگان پادشیم***پادشاهان ملک صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی***جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور***بحر توحید و غرقه گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند***ماش آینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب***ما نگهبان افسر و کلیم
گو غنیمت شمار صحبت ما***که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما***روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم***دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود***شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند***کرده‌ای اعتراف و ما گویم

حرف ن

غزل شماره ۳۸۲: فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان***لب بگشا که می‌دهد لعل لب به مرده جان
آن که به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود***گو نفسی که روح را می‌کنم از پی اش روان
ای که طیب خسته‌ای روی زبان من بین***کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان
گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت***همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن***چشمم از آن دو چشم تو خسته شده‌ست و ناتوان
 باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین***نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان
 آن که مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است***شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان
 حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم***ترک طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

غزل شماره ۳۸۳: چندان که گفتم غم با طیبیان

چندان که گفتم غم با طیبیان***درمان نکردند مسکین غریبان
 آن گل که هر دم در دست بادیت***گو شرم بادش از عندلیبان
 یا رب امان ده تا بازیند***چشم محبان روی حبیبان
 درج محبت بر مهر خود نیست***یا رب مبادا کام رقیبان
 ای منعم آخر بر خوان جودت***تا چند باشیم از بی نصیبان
 حافظ نگشتی شیدای گیتی***گر می‌شنیدی پند ادیبان

غزل شماره ۳۸۴: می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان

می‌سوزم از فراق روی از جفا بگردان***هجراں بلای ما شد یا رب بلا بگردان
 مه جلوه می‌نماید بر سبز خنک گردون***تا او به سر درآید بر رخس پا بگردان
 مر غول را برافشان یعنی به رغم سنبل***گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
 یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست***در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
 ای نور چشم مستان در عین انتظارم***چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان
 دوران همی‌نویسد بر عارضش خطی خوش***یا رب نوشته بد از یار ما بگردان
 حافظ ز خو برویان بخت جز این قدر نیست***گر نیست رضایی حکم قضا بگردان

غزل شماره ۳۸۵: یا رب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان

یا رب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان***وان سهی سرو خرامان به چمن بازرسان
 دل آزرده ما را به نسیمی بنواز***یعنی آن جان ز تن رفته به تن بازرسان
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند***یار مه روی مرا نیز به من بازرسان
 دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد***یا رب آن کوب رخشان به یمن بازرسان
 برو ای طایر میمون همایون آثارم***پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات***بشنو ای پیک خیرگیر و سخن بازرسان
 آن که بودی وطنش دیده حافظ یا رب***به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان

غزل شماره ۳۸۶: خدا را کم نشین با خرقة پوشان

خدا را کم نشین با خرقة پوشان***رخ از رندان بی‌سامان مپوشان

در این خرقه بسی آلودگی هست***خوشا وقت قبای می فروشان
 در این صوفی و شان دردی ندیدم***که صافی باد عیش دردنوشان
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری***گرانی‌های مشت‌ی دلق پوشان
 چو مستم کرده‌ای مستور منشین***چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان
 بیا و از غبن این سالوسیان بین***صراحی خون دل و بربط خروشان
 ز دلگرمی حافظ بر حذر باش***که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

غزل شماره ۳۸۷: شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان***که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
 مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت***گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
 تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود***بنده من شو و برخور ز همه سیمتنان
 کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز***تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
 بر جهان تکیه مکن و رقدحی می داری***شادی زهره جینان خور و نازک بدانان
 پیر پیمان‌ه کش من که روانش خوش باد***گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل***مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
 با صبا در چمن لاله سحر می گفتم***که شهیدان که اند این همه خونین کفتان
 گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم***از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

غزل شماره ۳۸۸: بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن***به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن
 رسید باد صبا غنچه در هواداری***ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
 طریق صدق بیاموز از آب صافی دل***به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن
 ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر***شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن
 عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد***به عینه دل و دین می برد به وجه حسن
 صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار***برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن
 حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو***به قول حافظ و فتوی پیر صاحب فن

غزل شماره ۳۸۹: چو گل هر دم به بویت جامه در تن

چو گل هر دم به بویت جامه در تن***کنم چاک از گریبان تا به دامن
 تنت را دید گل گویی که در باغ***چو مستان جامه را بدرید بر تن
 من از دست غمت مشکل برم جان***ولی دل را تو آسان بردی از من
 به قول دشمنان برگشتی از دوست***نگردد هیچ کس دوست دشمن
 تنت در جامه چون در جام باده***دلت در سینه چون در سیم آهن

بیاری شمع اشک از چشم خونین*** که شد سوز دلت بر خلق روشن
 مکن کز سینه‌ام آه جگر سوز*** بر آید همچو دود از راه روزن
 دلم را مشکن و در پا مینداز*** که دارد در سر زلف تو مسکن
 چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ*** بدین سان کار او در پا می‌فکن

غزل شماره ۳۹۰: افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن*** مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن
 خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی*** تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن
 خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت*** کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش*** هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یمن
 شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او*** در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن
 خنگ چو گانی چرخ رام شد در زیر زین*** شهبسوارا چون به میدان آمدی گویی بز
 جویبار ملک را آب روان شمشیر توست*** تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
 بعد از این نشکفت اگر با نکت خلق خوشت*** خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش می‌کنند*** برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بنوش*** ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتمن
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار*** تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من

غزل شماره ۳۹۱: خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن*** تا بینم که سرانجام چه خواهد بودن
 غم دل چند توان خورد که ایام نماند*** گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
 مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او*** رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن
 باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش*** اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
 دست رنج تو همان به که شود صرف به کام*** دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
 پیر میخانه همی خواند معمایی دوش*** از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
 بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل*** تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

غزل شماره ۳۹۲: دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن*** در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
 از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن*** از دوستان جانی مشکل توان بریدن
 خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ*** وان جا به نیک نامی پیراهنی دریدن
 گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن*** گه سر عشق‌بازی از بلبلان شنیدن
 بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار*** کا آخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

فرست شمار صحبت کز این دورا ه منزل***چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی***یا رب به یادش آور درویش پروریدن

غزل شماره ۳۹۳: منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن***منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم***که در طریقت ما کافرست رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات***بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست***به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب***که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه***کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس***که وعظ بی عملان واجب است نشیندن
ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب***که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ***که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

غزل شماره ۳۹۴: ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن***خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر***در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی***سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری***فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
از دام زلف و دانه خال تو در جهان***یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
دایم به لطف دایه طبع از میان جان***می‌پرورد به ناز تو را در کنار حسن
گرد لب بنفشه از آن تازه و تر است***کآب حیات می‌خورد از جویبار حسن
حافظ طمع برید که بیند نظیر تو***دیوار نیست جز رخت اندر دیار حسن

غزل شماره ۳۹۵: گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن***یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
بنفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را***چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد***ساقی به دور باده گلگون شتاب کن
بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را***و از رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر***بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
زان جا که رسم و عادت عاشق کشی توست***با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
همچون حباب دیده به روی قدح گشای***وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا***یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

غزل شماره ۳۹۶: صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن***دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب***ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد***گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
 روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند***زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم***با ما به جام باده صافی خطاب کن
 کار صواب باده پرستیست حافظا***برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

غزل شماره ۳۹۷: ز در درآ و شبستان ما منور کن

ز در درآ و شبستان ما منور کن***هوای مجلس روحانیان معطر کن
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز***پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
 به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان***بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
 ستاره شب هجران نمی‌فشانند نور***به بام قصر برآ و چراغ مه بر کن
 بگو به خازن جنت که خاک این مجلس***به تحفه بر سوی فردوس و عود میجر کن
 از این مزوجه و خرقة نیک در تنگم***به یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
 چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند***کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی***تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
 حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال***بیا و خرگه خورشید را منور کن
 طمع به قند وصال تو حد ما نبود***حوالتم به لب لعل همچو شکر کن
 لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده***بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
 پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان***ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

غزل شماره ۳۹۸: ای نور چشم من سخنی هست گوش کن

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن***چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
 در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست***پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
 برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند***ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت***همت در این عمل طلب از می فروش کن
 پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت***هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
 بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق***خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
 با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست***صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
 ساقی که جامت از می صافی تهی مباد***چشم عنایتی به من دردنوش کن
 سرمست در قبای زرافشان چو بگذری***یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

غزل شماره ۳۹۹: کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن***
 به باد ده سر و دستار عالمی یعنی***
 به زلف گوی که آیین دلبری بگذار***
 برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس***
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر***
 چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد***
 چو عندلیب فصاحت فرود شد ای حافظ***

غزل شماره ۴۰۰: بالابلند عشوه گر نقش باز من

بالابلند عشوه گر نقش باز من***
 دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم***
 می ترسم از خرابی ایمان که می برد***
 گفتم به دلق زرق پیوشم نشان عشق***
 مست است یار و یاد حریفان نمی کند***
 یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن***
 بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم***
 زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود***
 حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا***

غزل شماره ۴۰۱: چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من***
 روی رنگین را به هر کس می نماید همچو گل***
 چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین***
 او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود***
 گر چو فرهادم به تلخی جان بر آید باک نیست***
 گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود***
 دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید***
 صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم***

غزل شماره ۴۰۲: نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه رو بین

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه رو بین****عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش****گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو بین
حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست****جان صد صاحب دل آن جا بسته یک مو بین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند****ای ملامتگو خدا را رو مبین آن رو بین
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد****با هواداران ره رو حيله هندو بین
این که من در جست و جوی او ز خود فارغ شدم****کس ندیده‌ست و نیند مثلش از هر سو بین
حافظ ار در گوشه محراب می نالد رواست****ای نصیحتگو خدا را آن خم ابرو بین
از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب****تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

غزل شماره ۴۰۳: شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین****خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
به زیر دلق ملمع کمندها دارند****درازدستی این کوه آستینان بین
به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرنند****دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین
بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند****نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت****وفای صحبت یاران و همنشینان بین
اسیر عشق شدن چاره خلاص من است****ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست****صفای همت پاکان و پاکدینان بین

غزل شماره ۴۰۴: می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این

می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این****بر در میکده می کن گذری بهتر از این
در حق من لبث این لطف که می فرماید****سخت خوب است ولیکن قدری بهتر از این
آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید****گو در این کار بفرما نظری بهتر از این
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق****برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم****مادر دهر ندارد پسری بهتر از این
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس****بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این
کلک حافظ شکرین میوه نباتیست به چین****که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

حرف و

غزل شماره ۴۰۵: به جان پیر خرابات و حق صحبت او

به جان پیر خرابات و حق صحبت او****که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است****بیار باده که مستظهرم به همت او
چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد****که زد به خرمن ما آتش محبت او

بر آستانه میخانه گر سری بینی***مزن به پای که معلوم نیست نیت او
 بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب***نوید داد که عام است فیض رحمت او
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست***که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی***به نام خواجه بکشیم و فر دولت او
 مدام خرقة حافظ به باده در گرو است***مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

غزل شماره ۴۰۶: گفتا برون شدی به تماشای ماه نو

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو***از ماه ابروان منت شرم باد رو
 عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست***غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
 مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما***کان جا هزار نافه مشکین به نیم جو
 تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار***آن گه عیان شود که بود موسم درو
 ساقی بیار باده که رمزی بگویمت***از سر اختران کهن سیر و ماه نو
 شکل هلال هر سر مه می دهد نشان***از افسر سیامک و ترک کلاه زو
 حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست***درس حدیث عشق بر او خوان و ز او شنو

غزل شماره ۴۰۷: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو***یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید***گفت با این همه از سابقه نوید مشو
 گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک***از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
 تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار***تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو
 گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش***دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
 چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن***بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
 آسمان گو مفروش این عظمت کاندرا عشق***خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو
 آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت***حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

غزل شماره ۴۰۸: ای آفتاب آینه دار جمال تو

ای آفتاب آینه دار جمال تو***مشک سیاه مجمره گردان خال تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود***کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن***یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
 مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز***طغرانیوس ابروی مشکین مثال تو
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای***کشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 برخاست بوی گل ز در آشتی در آی***ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود***کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت بازروم تهنیت کنان*** کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو
این نقطه سیاه که آمد مدار نور*** عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم*** شرح نیازمندی خود یا ملال تو
حافظ در این کمند سر سرکشان بسیست*** سودای کج میز که نباشد مجال تو

غزل شماره ۴۰۹: ای خونبهای نافه چین خاک راه تو

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو*** خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
نرگس کرشمه می‌برد از حد برون خرام*** ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال*** از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی*** زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
با هر ستاره‌ای سر و کار است هر شبم*** از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
یاران همنشین همه از هم جدا شدند*** ماییم و آستانه دولت پناه تو
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت*** آتش زند به خرمن غم دود آه تو

غزل شماره ۴۱۰: ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو

ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو*** زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد*** از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا*** سایه‌اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف*** نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد*** طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو
گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است*** روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
آن چه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار*** جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست*** راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند*** بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

غزل شماره ۴۱۱: تاب بنفشه می‌دهد طره مشک سای تو

تاب بنفشه می‌دهد طره مشک سای تو*** پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز*** کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان*** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار*** گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
خرقه زهد و جام می‌گر چه نه درخور همند*** این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر*** کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
شاه‌نشین چشم من تکیه گه خیال توست*** جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن***حافظ خوش کلام شد مرغ سخنسرای تو

غزل شماره ۴۱۲: مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو***جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی***نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش***که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم***هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو
روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست***که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو
دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی***که این را این چنین چشم است و آن را آن چنان ابرو
تو کافردل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم***که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری***به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

غزل شماره ۴۱۳: خط عذار یار که بگرفت ماه از او

خط عذار یار که بگرفت ماه از او***خوش حلقه‌ایست لیک به در نیست راه از او
ابروی دوست گوشه محراب دولت است***آن جا بمال چهره و حاجت بخواه از او
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار***کآینه‌ایست جام جهان بین که آه از او
کردار اهل صومعه‌ام کرد می پرست***این دود بین که نامه من شد سیاه از او
سلطان غم هر آن چه تواند بگو بکن***من برده‌ام به باده فروشان پناه از او
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار***گو برفروز مشعله صبحگاه از او
آبی به روزنامه اعمال ما فشان***باشد توان سترد حروف گناه از او
حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد***خالی مباد عرصه این بزمگاه از او
آیا در این خیال که دارد گدای شهر***روزی بود که یاد کند پادشاه از او

غزل شماره ۴۱۴: گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌عدار کو

گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌عدار کو***باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو
هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی***گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست***ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا***دست زددم خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد***دستم خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو***مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو
حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است***از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

غزل شماره ۴۱۵: ای پیک راستان خبر یار ما بگو

ای پیک راستان خبر یار ما بگو***احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
 ما محرمان خلوت انسیم غم مخور***با یار آشنا سخن آشنا بگو
 برهم چو می زد آن سر زلفین مشکبار***با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
 هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست***گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
 آن کس که منع ما ز خرابات می کند***گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
 گر دیگر بر آن در دولت گذر بود***بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر***شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
 بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان***با این گدا حکایت آن پادشا بگو
 جانها ز دام زلف چو بر خاک می فشانند***بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو
 جان پرور است قصه ارباب معرفت***رمزی برو پرس حدیثی بیا بگو
 حافظ گرت به مجلس او راه می دهند***می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

حرف ه

غزل شماره ۴۱۶: خنک نسیم معنیر شمامه‌ای دلخواه

خنک نسیم معنیر شمامه‌ای دلخواه***که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
 دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا***که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است***هلال را ز کنار افق کنید نگاه
 منم که بی تو نفس می کشم زهی خجالت***مگر تو عفو کنی و نه چیست عذر گناه
 ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر***سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه
 به عشق روی تو روزی که از جهان بروم***ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
 مده به خاطر نازک ملالت از من زود***که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

غزل شماره ۴۱۷: عیشم مدام است از لعل دلخواه

عیشم مدام است از لعل دلخواه***کارم به کام است الحمدلله
 ای بخت سرکش تنگش به برکش***گه جام زر کش گه لعل دلخواه
 ما را به رندی افسانه کردند***پیران جاهل شیخان گمراه
 از دست زاهد کردیم توبه***و از فعل عابد استغفرالله
 جانا چه گویم شرح فراق***چشمی و صد نم جانی و صد آه
 کافر میناد این غم که دیده‌ست***از قامت سرو از عارضت ماه
 شوق لب برد از یاد حافظ***درس شبانه ورد سحرگاه

غزل شماره ۴۱۸: گرتیغ باره در کوی آن ماه

گر تیغ بارد در کوی آن ماه***گردن نهادیم الحکم لله
 آیین تقوا ما نیز دانیم***لیکن چه چاره با بخت گمراه
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم***یا جام باده یا قصه کوتاه
 من رند و عاشق در موسم گل***آن گاه توبه استغفرالله
 مهر تو عکسی بر ما نیفکند***آینه رویا آه از دلت آه
 الصبر مر و العمر فان***یا لیت شعری حتام القاه
 حافظ چه نالی گر وصل خواهی***خون بایدت خورد در گاه و بی‌گاه

غزل شماره ۴۱۹: وصال او ز عمر جاودان به

وصال او ز عمر جاودان به***خداوندا مرا آن ده که آن به
 به شمشیرم زد و با کس نگفتم***که راز دوست از دشمن نهان به
 به داغ بندگی مردن بر این در***به جان او که از ملک جهان به
 خدا را از طیب من پیرسید***که آخر کی شود این ناتوان به
 گلی کان پایمال سرو ما گشت***بود خاکش ز خون ارغوان به
 به خلدم دعوت ای زاهد مفرما***که این سیب زرخ زان بوستان به
 دلا دایم گدای کوی او باش***به حکم آن که دولت جاودان به
 جوانا سر متاب از پند پیران***که رای پیر از بخت جوان به
 شبی می گفت چشم کس ندیده‌ست***ز مروارید گوشم در جهان به
 اگر چه زنده رود آب حیات است***ولی شیراز ما از اصفهان به
 سخن اندر دهان دوست شکر***ولیکن گفته حافظ از آن به

غزل شماره ۴۲۰: ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه***مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
 زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب***این چنین با همه درساخته‌ای یعنی چه
 شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای***قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه
 نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی***بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه
 سخت رمز دهان گفت و کمر سر میان***و از میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه
 هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول***عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه
 حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار***خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

غزل شماره ۴۲۱: در سرای مغان رفته بود و آب زده

در سرای مغان رفته بود و آب زده***نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده
 سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر***ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده***عذار مغیچگان راه آفتاب زده
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز***شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
 گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت***ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
 ز شور و عربده شاهدان شیرین کار***شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
 سلام کردم و با من به روی خندان گفت***که ای خمارکش مفلس شراب زده
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای***ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند***که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
 بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم***هزار صف ز دعا‌های مستجاب زده
 فلک جنبیه کش شاه نصره الدین است***بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
 خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف***ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل شماره ۴۲۲: ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای***فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت***چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
 پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ***چون به هر حال برازنده ناز آمده‌ای
 آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل***چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای
 آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب***کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
 زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم***مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای
 گفت حافظ دگرت خرقة شراب آلوده‌ست***مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

غزل شماره ۴۲۳: دوش رفتم به در میکده خواب آلوده

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده***خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
 آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش***گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده
 شست و شویی کن و آن گه به خرابات خرام***تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
 به هوای لب شیرین پسران چند کنی***جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
 به طهارت گذران منزل پیری و مکن***خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
 پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی***که صفایی ندهد آب تراب آلوده
 گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست***که شود فصل بهار از می ناب آلوده
 آشنایان ره عشق در این بحر عمیق***غرقة گشتند و نگشتند به آب آلوده
 گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش***آه از این لطف به انواع عتاب آلوده

غزل شماره ۴۲۴: از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای***آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای

از دامن تو دست ندارند عاشقان*** پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک*** در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای
منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان*** معذور دارم که تو او را ندیده‌ای
آن سرزنش که کرد تو را دوست حافظا*** بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

غزل شماره ۴۲۵: دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده

دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده*** صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی*** چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک*** رویی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده
یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده*** شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
آن لعل دلکشش بین وان خنده دل آشوب*** وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد*** یاران چه چاره سازم با این دل رمیده
زنهار تا توانی اهل نظر میازار*** دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده
تا کی کشم عتیت از چشم دلفریت*** روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده
گر خاطر شریفتم رنجیده شد ز حافظ*** باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
بس شکر باز گویم در بندگی خواجه*** گر اوفتد به دستم آن میوه رسیده

غزل شماره ۴۲۶: از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه*** انی رایت دهرا من هجرک القیامه
دارم من از فراقش در دیده صد علامت*** لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
هر چند کآزمودم از وی نبود سودم*** من جرب المجرّب حلت به الندامه
پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا*** فی بعدها عذاب فی قربها السلامه
گفتم ملامت آید گر گرد دوست کردم*** و الله ما راینا حبا بلا ملامه
حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین*** حتی یدوق منه کاسا من الکرامه

غزل شماره ۴۲۷: چراغ روی تو را شمع گشت پروانه

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه*** مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
خرد که قید مجانین عشق می فرمود*** به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد*** هزار جان گرامی فدای جانانه
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش*** نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
چه نقشه‌ها که برانگیختیم و سود نداشت*** فسون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند*** به غیر خال سیاهش که دید به دانه
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی*** ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی*** که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
حدیث مدرسه و خانقه مگویی که باز*** فتاد در سر حافظ هوای میخانه

غزل شماره ۴۲۸: سحرگاهان که مخمور شبانه

سحرگاهان که مخمور شبانه*** گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می*** ز شهر هستیش کردم روانه
نگار می فروشم عشوه‌ای داد*** که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقی کمان ابرو شنیدم*** که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زان میان طرفی کمروار*** اگر خود را بینی در میانه
برو این دام بر مرغی دگر نه*** که عنقا را بلند است آشیانه
که بندد طرف وصل از حسن شاهی*** که با خود عشق بازد جاودانه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست*** خیال آب و گل در ره بهانه
بده کشتی می تا خوش برانیم*** از این دریای ناپیدا کرانه
وجود ما معمایست حافظ*** که تحقیقش فسون است و فسانه

حرفی

غزل شماره ۴۲۹: ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می*** طامات تا به چند و خرافات تا به کی
بگذر ز کبر و ناز که دیده‌ست روزگار*** چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان*** بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار*** کشفگی مبادت از آشوب باد دی
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست*** ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست*** و امروز نیز ساقی مه روی و جام می
باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد*** جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی
حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد*** فراش باد هر ورقش را به زیر پی
درده به یاد حاتم طی جام یک منی*** تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان*** بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان*** استاده است سرو و کمر بسته است نی
حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید*** تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

غزل شماره ۴۳۰: به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می

به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می*** علاج کی کنمت آخرالدواء الکی

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار*** که می‌رسند ز پی رهنان بهمین و دی
 چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هو هو*** مننه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی
 شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد*** ز تخت جم سخی مانده است و افسر کی
 خزینه داری میراث خوارگان کفر است*** به قول مطرب و ساقی به فتوی داف و نی
 زمانه هیچ نبخشد که بازستانند*** مجوز سفله مروت که شیئه لا شی
 نوشته‌اند بر ایوان جنه الماوی*** که هر که عشوه دینی خرید وای به وی
 سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست*** بده به شادی روح و روان حاتم طی
 بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ*** پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

غزل شماره ۴۳۱: لبش می‌بوسم و در می‌کشم می

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می*** به آب زندگانی برده‌ام پی
 نه رازش می‌توانم گفت با کس*** نه کس را می‌توانم دید با وی
 لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام*** رخس می‌بیند و گل می‌کند خوی
 بده جام می و از جم مکن یاد*** که می‌داند که جم کی بود و کی کی
 بزنی در پرده چنگ ای ماه مطرب*** رگش بخراش تا بخروشم از وی
 گل از خلوت به باغ آورد مسند*** بساط زهد همچون غنچه کن طی
 چو چشمش مست را مخمور مگذار*** به یاد لعلش ای ساقی بده می
 نجوید جان از آن قالب جدایی*** که باشد خون جامش در رگ و پی
 زبانت درکش ای حافظ زمانی*** حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

غزل شماره ۴۳۲: مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی*** پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
 وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید*** مطرب بزنی نوایی ساقی بده شرابی
 شد حلقه قامت من تا بعد از این رقیبت*** زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی
 در انتظار رویت ما و امیدواری*** در عشوه وصال ما و خیال و خوابی
 مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی*** بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی
 حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان*** کی تشنه سیر گردد از لمعه سرابی

غزل شماره ۴۳۳: ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی*** لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت*** حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
 گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش*** جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
 هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت*** زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما***سایه دولت بر این کنج خراب انداختی
 زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن***تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 خواب بیداران بیستی وان گه از نقش خیال***تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی
 پرده از رخ برفکنندی یک نظر در جلوه گاه***و از حیا حور و پری را در حجاب انداختی
 باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم***شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست***حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
 و از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف***چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
 داور دارا شکوه‌ای آن که تاج آفتاب***از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
 نصره الدین شاه یحیی آن که خصم ملک را***از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

غزل شماره ۴۳۴: ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی***وان گه برو که رستی از نیستی و هستی
 گر جان به تن بینی مشغول کار او شو***هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی
 با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش***بیماری اندر این ره بهتر ز تندرستی
 در مذهب طریقت خامی نشان کفر است***آری طریق دولت چالاکی است و چستی
 تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی***یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
 در آستان جانان از آسمان میندیش***کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی
 خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد***سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی
 صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز***ای کوه آستینان تا کی درازدستی

غزل شماره ۴۳۵: با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی***تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی
 عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید***ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغنم***با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی
 سلطان من خدا را زلفت شکست ما را***تا کی کند سیاهی چندین درازدستی
 در گوشه سلامت مستور چون توان بود***تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی
 آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست***کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی
 عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ***چون برق از این کشاکش پنداشتی که جستی

غزل شماره ۴۳۶: آن غالبه خط گر سوی ما نامه نوشتی

آن غالبه خط گر سوی ما نامه نوشتی***گردون ورق هستی ما درنوشتی
 هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد***دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
 آموزش نقد است کسی را که در این جا***یاریست چو حوری و سرایی چو بهشتی

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد***چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
مفروش به باغ ارم و نخوت شدادت***یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا***حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
آلودگی خرقه خرابی جهان است***کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ***تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

غزل شماره ۴۳۷: ای قصه بهشت ز کویت حکایتی

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی***شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای***آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای***هر سطری از خصال تو و از رحمت آیتی
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی***گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
در آرزوی خاک در یار سوختیم***یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت***صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
بوی دل کباب من آفاق را گرفت***این آتش درون بکند هم سرایتی
در آتش ار خیال رخس دست می دهد***ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
دانی مراد حافظ از این درد و غصه چیست***از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی

غزل شماره ۴۳۸: سبت سلمی بصدغیها فوادی

سبت سلمی بصدغیها فوادی***و روحی کل یوم لی ینادی
نگارا بر من بی دل ببخشای***و واصلنی علی رغم الاعادی
حبیبیا در غم سودای عشقت***تو کلنا علی رب العباد
امن انکرتنی عن عشق سلمی***تزاوّل آن روی نهکو بوادی
که همچون مت به بوتن دل و ای ره***غریق العشق فی بحر الوداد
به پی ماچان غرامت بسپریمن***غرت یک وی روشتی از امادی
غم این دل بوات خورد ناچار***و غر نه او بنی آنچه نشادی
دل حافظ شد اندر چین زلفت***بلبل مظلّم و الله هادی

غزل شماره ۴۳۹: دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی***کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده می رسد***ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی
ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من***کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش***تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست***آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

آن عهد یاد باد که از بام و در مرا***هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم***مظلومی ار شبی به در داور آمدی
خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق***دریادلی بجوی دلیری سرآمدی
آن کو تو را به سنگ دلی کرد رهنمون***ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم***مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

غزل شماره ۴۴۰: سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی***خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است***بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز***ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور***پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست***ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی
همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی***دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است***خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی
به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند***سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

غزل شماره ۴۴۱: چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی***که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست***گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب***گرش نشان امان از بد زمان بودی
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز***سریر عزتم آن خاک آستان بودی
ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک***که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
اگر نه دایره عشق راه برستی***چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

غزل شماره ۴۴۲: به جان او که گرم دسترس به جان بودی

به جان او که گرم دسترس به جان بودی***کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را***اگر حیات گران مایه جاودان بودی
به بندگی قدش سرو معترف گشتی***گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال***چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
اگر دلم نشدی پایند طره او***کی اش قرار در این تیره خاکدان بودی
به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است***به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور***که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی***اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

غزل شماره ۴۴۳: چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری

چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری***
 خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری
 ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی***
 ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب***
 که در پی است ز هر سویت آه بیداری
 نثار خاک رخت نقد جان من هر چند***
 که نیست نقد روان را بر تو مقداری
 دلا همیشه مزن لاف زلف دلبدان***
 چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری
 سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار***
 دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری
 چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی***
 به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

غزل شماره ۴۴۴: شهریست پرظریفان و از هر طرف نگاری

شهریست پرظریفان و از هر طرف نگاری***
 یاران صلاهی عشق است گر می‌کنید کاری
 چشم فلک نبیند زین طرفه‌تر جوانی***
 در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
 هر گز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب***
 بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
 چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی***
 کم غایت توقع بوسیست یا کناری
 می‌بی‌غش است دریاب وقتی خوش است بشتاب***
 سال دگر که دارد امید نوبهاری
 در بوستان حریفان مانند لاله و گل***
 هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
 چون این گره گشایم وین راز چون نمایم***
 دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
 هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی***
 مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

غزل شماره ۴۴۵: تو را که هر چه مراد است در جهان داری

تو را که هر چه مراد است در جهان داری***
 چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
 بخواه جان و دل از بنده و روان بستان***
 که حکم بر سر آزادگان روان داری
 میان نداری و دارم عجب که هر ساعت***
 میان مجمع خوبان کنی میاننداری
 بیاض روی تو را نیست نقش درخور از آنک***
 سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری
 بنوش می که سبکروچی و لطیف مدام***
 علی‌الخصوص در آن دم که سر گران داری
 مکن عتاب از این بیش و جور بر دل ما***
 مکن هر آن چه توانی که جای آن داری
 به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست***
 به قصد جان من خسته در کمان داری
 بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود***
 که سهل باشد اگر یار مهربان داری
 به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم***
 برو که هر چه مراد است در جهان داری
 چو گل به دامن از این باغ می‌بری حافظ***
 چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

غزل شماره ۴۴۶: صبا تو نکت آن زلف مشک بو داری

صبا تو نکهت آن زلف مشک بو داری*** به یادگار بمانی که بوی او داری
 دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست*** توان به دست تو دادن گرش نکو داری
 در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت*** جز این قدر که رقیبان تندخو داری
 نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد*** که گوش و هوش به مرغان هرزه گو داری
 به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد*** خود از کدام خم است این که در سبو داری
 به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز*** که گر بدو رسی از شرم سر فروداری
 دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن*** تو را رسد که غلامان ماه رو داری
 قبای حسن فروشی تو را برآزد و بس*** که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری
 ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق*** قدم برون نه اگر میل جست و جو داری

غزل شماره ۴۴۷: بیا با ما مورز این کینه داری

بیا با ما مورز این کینه داری*** که حق صحبت دیرینه داری
 نصیحت گوش کن کاین در بسی به*** از آن گوهر که در گنجینه داری
 ولیکن کی نمایی رخ به رندان*** تو کز خورشید و مه آینه داری
 بد رندان مگو ای شیخ و هش دار*** که با حکم خدایی کینه داری
 نمی ترسی ز آه آتشینم*** تو دانی خرقة پشمینه داری
 به فریاد خمار مفلسان رس*** خدا را گر می دوشینه داری
 ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ*** به قرآنی که اندر سینه داری

غزل شماره ۴۴۸: ای که در کوی خرابات مقامی داری

ای که در کوی خرابات مقامی داری*** جم وقت خودی ار دست به جامی داری
 ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز*** فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
 ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند*** گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
 خال سرسبز تو خوش دانه عیشیست ولی*** بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
 بوی جان از لب خندان قرح می شنوم*** بشنو ای خواجه اگر زان که مشامی داری
 چون به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود*** می کنم شکر که بر جور دوامی داری
 نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود*** تویی امروز در این شهر که نامی داری
 بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود*** تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

غزل شماره ۴۴۹: ای که مهجوری عشاق روا می داری

ای که مهجوری عشاق روا می داری*** عاشقان را ز بر خویش جدا می داری
 تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب*** به امیدی که در این ره به خدا می داری
 دل بردی و بحل کردم ت ای جان لیکن*** به از این دار نگاهش که مرا می داری

ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند*** ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری
ای مگس حضرت سیمرخ نه جولانگه توست*** عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم*** از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند*** سعی نابرده چه امید عطا می‌داری

غزل شماره ۴۵۰: روزگاریست که ما را نگران می‌داری

روزگاریست که ما را نگران می‌داری*** مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد*** این چنین عزت صاحب نظران می‌داری
ساعد آن به که بیوشی تو چو از بهر نگار*** دست در خون دل پرهبران می‌داری
نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ*** همه را نعره زنان جامه دران می‌داری
ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور*** چشم سری عجب از بی‌خبران می‌داری
چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ*** سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری
گوهر جام جم از کان جهانی دگر است*** تو تمنا ز گل کوزه گران می‌داری
پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی*** طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت*** این طمع‌ها که تو از سیمبران می‌داری
گر چه رندی و خرابی گنه ماست ولی*** عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
مگذران روز سلامت به ملامت حافظ*** چه توقع ز جهان گذران می‌داری

غزل شماره ۴۵۱: خوش کرد یآوری فلکت روز داوری

خوش کرد یآوری فلکت روز داوری*** تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست*** گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند*** اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی*** تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست*** آن به کز این گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج*** درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است*** ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است*** از شاه نذر خیر و ز توفیق یآوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی*** کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

غزل شماره ۴۵۲: طفیل هستی عشقند آدمی و پری

طفیل هستی عشقند آدمی و پری*** ارادتی بنما تا سعادت بیبری
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش*** که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
می‌صبح و شکر خواب صبحدم تا چند*** به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار*** که در برابر چشمی و غایب از نظری
 هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت*** که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
 ز من به حضرت آصف که می برد پیغام*** که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری
 بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم*** گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن*** که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
 به بوی زلف و رخت می روند و می آیند*** صبا به غالیه سایه و گل به جلوه گری
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی*** که جام جم نکند سود وقت بی بصری
 دعای گوشه نشینان بلا بگرداند*** چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
 بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن*** و از این معامله غافل مشو که حیف خوری
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است*** نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
 به یمن همت حافظ امید هست که باز*** اری اسامر لیلای ليله القمر

غزل شماره ۴۵۳: ای که دایم به خویش مغروری

ای که دایم به خویش مغروری*** گر تو را عشق نیست معذوری
 گرد دیوانگان عشق مگرد*** که به عقل عقیده مشهوری
 مستی عشق نیست در سر تو*** و تو که تو مست آب انگوری
 روی زرد است و آه درد آلود*** عاشقان را دوی رنجوری
 بگذر از نام و ننگ خود حافظ*** ساغر می طلب که مخموری

غزل شماره ۴۵۴: ز کوی یار می آید نسیم باد نوری

ز کوی یار می آید نسیم باد نوری*** از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
 چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن*** که قارون را غلظها داد سودای زراندوزی
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است*** که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
 به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی*** به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
 چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست*** مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن*** کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی*** که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوری
 ندانم نوحه قمری به طرف جو بیاران چیست*** مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 می ای دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش*** خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع*** که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم*** بیا ساقی که جاهل را هنتر می رسد روزی
 می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش*** که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوری
 نه حافظ می کند تنها دعای خواجه تورانشاه*** ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوری

جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده***جینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

غزل شماره ۴۵۵: عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی***ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی
چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند***شاهبازان طریقت به مقام مگسی
دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم***گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود***هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
لمع البرق من الطور و آنست به***فلعلی لک آت بشهاب قبس
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش***وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن***حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
تا چو معمر نفسی دامن جانان گیرم***جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ***یسر الله طریقا بک یا ملتسمی

غزل شماره ۴۵۶: نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی***که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش***که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
چنگ در پرده همین می‌دهدت پند ولی***و عظمت آن گاه کند سود که قابل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است***حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف***گر شب و روز در این قصه مشکل باشی
گر چه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست***رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد***صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

غزل شماره ۴۵۷: هزار جهد بکردم که یار من باشی

هزار جهد بکردم که یار من باشی***مرادبخش دل بی‌قرار من باشی
چراغ دیده شب زنده دار من گردی***انیس خاطر امیدوار من باشی
چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند***تو در میانه خداوند گار من باشی
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او***اگر کنم گله‌ای غمگسار من باشی
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند***گرت ز دست برآید نگار من باشی
شبی به کلبه احزان عاشقان آیی***دمی انیس دل سوکوار من باشی
شود غزاله خورشید صید لاغر من***گر آهوپی چو تو یک دم شکار من باشی
سه بوسه کز دو لب ت کرده‌ای وظیفه من***اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
من این مراد بینم به خود که نیم شبی***به جای اشک روان در کنار من باشی
من ار چه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم***مگر تو از کرم خویش یار من باشی

غزل شماره ۴۵۸: ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی***بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
 در مقامی که صدارت به فقیران بخشند***چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
 در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن***شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
 نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن***ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش***کی روی ره ز که پرسى چه کنی چون باشی
 تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای***ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی
 ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان***چند و چند از غم ایام جگرخون باشی
 حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است***هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

غزل شماره ۴۵۹: زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی

زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی***خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی
 اشک حرم نشین نهانخانه مرا***زان سوی هفت پرده به بازار می کشی
 کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف***هر دم به قید سلسله در کار می کشی
 هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست***از خلوتم به خانه خمار می کشی
 گفتمی سر تو بسته فتراک ما شود***سهل است اگر تو زحمت این بار می کشی
 با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم***وه زین کمان که بر من بیمار می کشی
 باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کند***ای تازه گل که دامن از این خار می کشی
 حافظ دگر چه می طلبی از نعیم دهر***می می خوری و طره دلدار می کشی

غزل شماره ۴۶۰: سلیمی منذ حلت بالعراق

سلیمی منذ حلت بالعراق***الاقی من نواها ما الاقی
 الا ای ساروان منزل دوست***الی رکیانکم طال اشتیاقی
 خرد در زنده رود انداز و می نوش***به گلبانگ جوانان عراقی
 ربیع العمر فی مرعی حماکم***حماک الله یا عهد التلاقی
 بیا ساقی بده رطل گرانم***سقاک الله من کاس دهاق
 جوانی باز می آرد به یادم***سماک چنگ و دست افشان ساقی
 می باقی بده تا مست و خوشدل***به یاران برفشانم عمر باقی
 درونم خون شد از نادیدن دوست***الا تعسا لایام الفراق
 دموعی بعد کم لا تحقروها***فکم بحر عمیق من سواقی
 دمی با نیکخواهان متفق باش***غنیمت دان امور اتفاقی
 بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو***به شعر فارسی صوت عراقی

عروسی بس خوشی ای دختر رز***ولی که گه سزاوار طلاق
 مسیحای مجرد را برازد***که با خورشید سازد هم وثاقی
 وصال دوستان روزی ما نیست***بخوان حافظ غزل‌های فراقی

غزل شماره ۴۶۱: کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی***بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
 بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خود***ایا منازل سلمی فاین سلماک
 عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای***انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی
 که را رسد که کند عیب دامن پاکت***که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
 ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل***چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
 صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز***و هات شمسه کرم مطیب زاکی
 دع التکاسل تغنم فقد جری مثل***که زاد راهروان چستی است و چالاکی
 اثر نماند ز من بی شمایل آری***اری مآثر محیای من محیاک
 ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند***که همچو صنع خدایی و رای ادراکی

غزل شماره ۴۶۲: یا مبسما یحاکی درجا من اللالی

یا مبسما یحاکی درجا من اللالی***یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی
 حالی خیال وصلت خوش می دهد فرییم***تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم***نومید کی توان بود از لطف لایزالی
 ساقی بیار جامی و از خلوتم برون کش***تا در به در بگردم قلاش و لابالی
 از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک***امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت***حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
 صافیست جام خاطر در دور آصف عهد***قم فاسقنی ریحقا اصفی من الزلال
 الملک قد تباهی من جده و جده***یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی
 مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت***برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

غزل شماره ۴۶۳: سلام الله ما کر الیالی

سلام الله ما کر الیالی***و جاوبت المثنی و المثالی
 علی وادی الاراک و من علیها***و دار باللوی فوق الرمال
 دعاگوی غریبان جهانم***و ادعو بالتواتر و التوالی
 به هر منزل که رو آرد خدا را***نگه دارش به لطف لایزالی
 منال ای دل که در زنجیر زلفش***همه جمعیت است آشفته حالی
 ز خط صد جمال دیگر افزود***که عمرت باد صد سال جلالی

تو می‌باید که باشی و نه سهل است***زیان مایه جاهی و مالی
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد***که گرد مه کشد خط هلالی
 فجبک راحتی فی کل حین***و ذکرک مونس فی کل حال
 سویدای دل من تا قیامت***مباد از شوق و سودای تو خالی
 کجا یابم وصال چون تو شاهی***من بدنام رند لابلالی
 خدا داند که حافظ را غرض چیست***و علم الله حسبی من سؤالی

غزل شماره ۴۶۴: بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی***خوش باش زان که نبود این هر دو را زوالی
 در وهم می‌نگنجد کاندرا تصور عقل***آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
 شد حظ عمر حاصل گر زان که با تو ما را***هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
 آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی***وان دم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
 چون من خیال رویت جانا به خواب بینم***کز خواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی
 رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت***شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
 حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی***زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

غزل شماره ۴۶۵: رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی***آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی
 مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا***و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
 می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم***می‌کردم اندر آن گل و بلبل تاملی
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق***آن را تفضلی نه و این را تبدلی
 چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب***گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
 بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی***کس بی بلای خار نچیده‌ست از او گلی
 حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ***دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

غزل شماره ۴۶۶: این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی***وین دفتر بی معنی غرق می‌تاب اولی
 چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم***در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
 چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی***هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی
 من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت***این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست***در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 از همچو تو دلداری دل برنکنم آری***چون تاب کشم باری زان زلف به تاب اولی
 چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی***رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

غزل شماره ۴۶۷: زان می عشق کز او پخته شود هر خامی

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی ***گر چه ماه رمضان است بیاور جامی
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ***زلف شمشادقدی ساعد سیم اندامی
روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل ***صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد ***که نهاده‌ست به هر مجلس وعظی دامی
گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است ***که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی
یار من چون بخرامد به تماشای چمن ***برسانش ز من ای بیک صبا پیغامی
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ***بود آیا که کند یاد ز درد آشامی
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد ***کام دشوار به دست آوری از خود کامی

غزل شماره ۴۶۸: که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ***که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ***که به همت عزیزان برسم به نیک نامی
تو که کیمیافروشی نظری به قلب ما کن ***که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود ***نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی
اگر این شراب خام است اگر آن حریف پخته ***به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح ***که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی
سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش ***که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی
به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت ***که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی
بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ***که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی

غزل شماره ۴۶۹: انت روائج رند الحمی و زاد غرامی

انت روائج رند الحمی و زاد غرامی ***فدای خاک در دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ***من المبلغ عنی الی سعاد سلامی
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین ***به سان باده صافی در آبگینه شامی
اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر ***فلا تفرد عن روضها انین حمامی
بسی نماند که روز فراق یار سر آید ***رایت من هضبات الحمی قباب خیام
خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت ***قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
بعدت منک و قد صرت ذائبا کهلال ***اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
و ان دعیت بخلد و صرت ناقض عهد ***فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
امید هست که زودت به بخت نیک ببینم ***تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی
چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ ***که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی

غزل شماره ۴۷۰: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی***دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو***ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت***صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل***شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست***ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست***ره روی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست***عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم***کر نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق***کاندر این دریا نماید هفت دریا شبنمی

غزل شماره ۴۷۱: ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی***کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق***چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
بیا که خرقة من گر چه رهن می‌کده‌هاست***ز مال وقف نبینی به نام من درمی
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل***پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
طیب راه نشین درد عشق نشناسد***برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم***به آن که بر در میخانه بر کشم علمی
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشدند***به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است***اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست***به کشته زار جگر تشنگان نداد نمی
چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس***که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست***جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

غزل شماره ۴۷۲: احمد الله علی معدله السلطان

احمد الله علی معدله السلطان***احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد***آن که می‌زید اگر جان جهانش خوانی
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد***مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی تو بر آید به دو نیمش بزنند***دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا***چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست***بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم***بعد منزل نبود در سفر روحانی

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت***حیذا دجله بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود***کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار***که کند حافظ از او دیده دل نورانی

غزل شماره ۴۷۳: وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی***حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد***جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چو من زین جا بگذرم حرامت باد***گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت***عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محتسب نمی داند این قدر که صوفی را***جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز***در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو و از در طرب باز آ***کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی***کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت***با طیب نامحرم حال درد پنهانی
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد***تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن***ابروی کمانداریت می‌برد به پیشانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را***ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل***حال خود بخوادم گفت پیش آصف ثانی

غزل شماره ۴۷۴: هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی***که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی
ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق***نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور***که از هر رقعہ دلکش هزاران بت بیفشانی
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است***خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد***که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است***مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت***ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی
ملول از هم‌رهان بودن طریق کاردانی نیست***بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی
خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ***نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی

غزل شماره ۴۷۵: گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی

گفتند خلائق که تویی یوسف ثانی***چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
شیرینتر از آنی به شکرخنده که گویم***ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه***هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
صد بار بگفتی که دهم زان دهنتم کام***چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی
گوی بدهم کامت و جانت بستانم***ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند***بیمار که دیده‌ست بدین سخت کمانی
چون اشک بیندازیش از دیده مردم***آن را که دمی از نظر خویش برانی

غزل شماره ۴۷۶: نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی***گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت***به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی
بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را***زل لعل روح فزایش ببخش آن که تو دانی
من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست***تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است***اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی
امید در کمر زرکشت چگونه ببندم***دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تو دانی
یکیست ترکی و تازی در این معامله حافظ***حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

غزل شماره ۴۷۷: دو یار زیرک و از باده کهن دومی

دو یار زیرک و از باده کهن دومی***فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم***اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی
هر آن که کنج قناعت به گنج دنیا داد***فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود***به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن***در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
بین در آینه جام نقش بندی غیب***که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت***عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند***چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ***که جاست فکر حکیمی و رای برهنی

غزل شماره ۴۷۸: نوش کن جام شراب یک منی

نوش کن جام شراب یک منی***تا بدان بیخ غم از دل برکنی
دل گشاده دار چون جام شراب***سر گرفته چند چون خم دنی
چون ز جام بیخودی رطلی کشی***کم زنی از خویشتن لاف منی
سنگسان شو در قدم نی همچو آب***جمله رنگ آمیزی و تردامنی
دل به می دربند تا مردانه وار***گردن سالوس و تقوا بشکنی
خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر***خویشتن در پای معشوق افکنی

غزل شماره ۴۷۹: صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی

صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی***برگ صبح ساز و بده جام یک منی
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار***می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
خون پیاله خور که حلال است خون او***در کار یار باش که کاریست کردنی
ساقی به دست باش که غم در کمین ماست***مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی
می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت***خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی
ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده***تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

غزل شماره ۴۸۰: ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی***سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند***قصدا این قوم خطا باشد هان تا نکنی
رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم***شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
دیده ما چو به امید تو دریاست چرا***به تفرج گذری بر لب دریا نکنی
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند***قول صاحب غرضان است تو آن‌ها نکنی
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد***از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر***که دعایی ز سر صدق جز آن جا نکنی

غزل شماره ۴۸۱: بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی***خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
آخرا لمر گل کوزه گران خواهی شد***حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است***عیش با آدمی ای چند پری زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف***مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان***گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات***مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی
کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ***ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی
ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن***که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

غزل شماره ۴۸۲: ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی***اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
چوگان حکم در کف و گویی نمی‌زنی***باز ظفر به دست و شکاری نمی‌کنی
این خون که موج می‌زند اندر جگر تو را***در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا***بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی

ترسم کز این چمن نبری آستین گل****کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
در آستین جان تو صد نافه مدرج است****وان را فدای طره یاری نمی کنی
ساغر لطیف و دلکش و می افکنی به خاک****واندیشه از بلای خماری نمی کنی
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت****گر جمله می کنند تو باری نمی کنی

غزل شماره ۴۸۳: سحرگه ره روی در سرزمینی

سحرگه ره روی در سرزمینی****همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آن گه شود صاف****که در شیشه <acronym title="acronym">برآرد/</acronym title="acronym"> اربعینی
خدا زان خرقه بیزار است صد بار****که صد بت باشدش در آستینی
مروت گر چه نامی بی نشان است****نیازی عرضه کن بر نازینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن****اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
نمی بینم نشاط عیش در کس****نه درمان دلی نه درد دینی
درون‌ها تیره شد باشد که از غیب****چراغی بر کند خلوت نشینی
گر انگشت سلیمانی نباشد****چه خاصیت دهد نقش نگینی
اگر چه رسم خوبان تندخویست****چه باشد گر بسازد با غمینی
ره میخانه بنما تا پرسم****مآل خویش را از پیش بینی
نه حافظ را حضور درس خلوت****نه دانشمند را علم الیقینی

غزل شماره ۴۸۴: تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی****ور نه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
به خدایی که تویی بنده بگریده او****که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست****بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
ادب و شرم تو را خسرو مه رویان کرد****آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار****ظاهرا مصلحت وقت در آن می بینی
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم****عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست****که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست****گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو****ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد****بهرتر آن است که با مردم بد نشینی
سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد****بلغ الطاقه یا مقله عینی بینی
تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل****لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل شماره ۴۸۵: ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی**** من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی
بوی یک رنگی از این نقش نمی آید خیز**** دل آلوده صوفی به می ناب بشوی
سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن**** ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر**** از در عیش در آ و به ره عیب مپوی
شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار**** بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز**** ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی
گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید**** خواهجہ تقصیر مفرما گل توفیق بیوی
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید**** آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

غزل شماره ۴۸۶: بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی**** می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل**** تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی**** تا خواهجہ می خورد به غزل‌های پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد**** ز نهار دل میند بر اسباب دنیوی
این قصه عجب شنو از بخت واژگون**** ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن**** کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
چشم‌ت به غمزه خانه مردم خراب کرد**** مخموریت مباد که خوش مست می روی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر**** کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد**** کاشفته گشت طره دستار مولوی

غزل شماره ۴۸۷: ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی**** تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق**** هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی**** تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد**** آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد**** بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر**** کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود**** در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر**** زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود**** در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی
گر در سرت هوای وصال است حافظا**** باید که خاک در گه اهل هنر شوی

غزل شماره ۴۸۸: سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی***گفت باز آی که دیرینه این در گاهی
 همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان***پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
 بر در میکده رندان قلندر باشند***که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای***دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 سر ما و در میخانه که طرف بامش***به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
 قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن***ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 اگرک سلطنت فقر ببخشند ای دل***کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده***مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی
 حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار***عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی

غزل شماره ۴۸۹: ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی***در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
 کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده***صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم***ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید***بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 باز از چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی***مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب***تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار***تعویذ جان فزایی افسون عمر کاهی
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت***و ای دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات***تا خرجه‌ها بشویم از عجب خانقاهی
 عمریست پادشاهها کز می تهیست جامم***اینک ز بنده دعوی و از محتسب گواهی
 گر پرتوی ز تیغ بر کان و معدن افتد***یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
 دامن دلت ببخشد بر عجز شب نشینان***گر حال بنده پرسى از باد صبحگاهی
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد***ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی
 حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام***رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی

غزل شماره ۴۹۰: در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی***خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
 دل که آینه شاه‌یست غباری دارد***از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی
 کرده‌ام توبه به دست صنم باده فروش***که دگر می‌نخورم بی رخ بزم آرای
 نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو مرنج***نروند اهل نظر از پی نابینایی
 شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان***ور نه پروانه ندارد به سخن پروایی
 جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر***در کنارم بنشانند سهی بالای

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست***گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست***کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت***بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد***آه اگر از پی امروز بود فردایی

غزل شماره ۴۹۱: به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی***خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
امید هست که منشور عشقبازی من***از آن کمانچه ابرو رسد به طغرای
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت***در آرزوی سر و چشم مجلس آرای
مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد***بیا بین که که را می‌کند تماشایی
به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید***که می‌رویم به داغ بلندبالایی
زمام دل به کسی داده‌ام من درویش***که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زند***عجب مدار سری اوفتاده در پای
مرا که از رخ او ماه در شبستان است***کجا بود به فروغ ستاره پروایی
فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب***که حیف باشد از او غیر او تمنایی
در ز شوق بر آرند ماهیان به نثار***اگر سفینه حافظ رسد به دریایی

غزل شماره ۴۹۲: سلامی چو بوی خوش آشنایی

سلامی چو بوی خوش آشنایی***بدان مردم دیده روشنایی
درودی چو نور دل پارسایان***بدان شمع خلوتگه پارسایی
نمی‌بینم از همدان هیچ بر جای***دل خون شد از غصه ساقی کجایی
ز کوی مغان رخ مگردان که آن جا***فروشدن مفتاح مشکل گشایی
عروس جهان گر چه در حد حسن است***ز حد می‌برد شیوه بی‌وفایی
دل خسته من گرش همتی هست***نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
می‌صوفی افکن کجا می‌فروشند***که در تابم از دست زهد ریایی
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند***که گویی نبوده‌ست خود آشنایی
مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع***بسی پادشایی کنم در گدایی
بیاموزمت کیمیای سعادت***ز همصحبت بد جدایی جدایی
مکن حافظ از جور دوران شکایت***چه دانی تو ای بنده کار خدایی

غزل شماره ۴۹۳: ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی***دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند***دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

دیشب گله زلفش با باد همی کردم***گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
صد باد صبا این جا با سلسله می‌رقصند***این است حریف ای دل تا باد نیمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد***کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم***رخساره به کس نمود آن شاهد هر جای
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست***شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی***و ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم***لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست***کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی
زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده***تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد***شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

غزل شماره ۴۹۴: ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی

ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی***هر جا که روی زود پشیمان به در آیی
هش دار که گر و سوسه عقل کنی گوش***آدم صفت از روضه رضوان به در آیی
شاید که به آبی فلکت دست نگیرد***گر تشنه لب از چشمه حیوان به در آیی
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح***باشد که چو خورشید درخشان به در آیی
چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت***کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آیی
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد***وقت است که همچون مه تابان به در آیی
بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی***تا بو که تو چون سرو خرامان به در آیی
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه رو***باز آید و از کلبه احزان به در آیی

غزل شماره ۴۹۵: می‌خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی

می‌خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی***این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را***لب گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل بویی
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن***تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی
تا غنچه خندان دولت به که خواهد داد***ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی
امروز که بازاریت پر جوش خریدار است***دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
چون شمع نکورویی در رهگذر باد است***طرف هنری بر بند از شمع نکورویی
آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد***خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوش خوبی
هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد***بلبل به نواسازی حافظ به غزل گویی

قصاید

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان*** از پر تو سعادت شاه جهان ستان
 خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب، اوست*** صاحب‌قران خسرو و شاه خدایگان
 خورشید ملک پرور و سلطان دادگر*** دارای داد گستر و کسرای کی نشان
 سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت*** بالانشین مسند ایوان لامکان
 اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش*** دارد همیشه توسن ایام زیر ران
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک*** خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
 ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین*** شاه‌ی که شد به همتش افراخته زمان
 سیمرخ و هم را نبود قوت عروج*** آنجا که باز همت او سازد آشیان
 گر در خیال چرخ فند عکس تیغ او*** از یکدگر جدا شود اجزای توأمان
 حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر*** مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
 ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک*** وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
 تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد*** تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
 تو آفتاب ملکی و هر جا که می‌روی*** چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
 ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن*** گردون نیورد چو تو اختر به صد قران
 بی طلعت تو جان نگراید به کالبد*** بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
 هر دانشی که در دل دفتر نیامده‌ست*** دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
 دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد*** چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
 با پایه جلال تو افلاک پایمال*** وز دست بحر جود در دهر داستان
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج*** شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 ای خسرو منبع جناب رفیع قدر*** وی داور عظیم مثال رفیع شان
 علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه*** در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
 ای آفتاب ملک که در جنب همت*** چون ذره حقیر بود گنج شایگان
 در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است*** صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان
 عصمت نهفته رخ به سراپردهات مقیم*** دولت گشاده‌رخت بقا زیر کندلان
 گردون برای خیمه خورشید فلکه‌ات*** از کوه و ابر ساخته نازیر و سایه بان
 وین اطلس مقرنس زرد و ز زرنگار*** چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
 بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس*** این ساز و این خزینه و این لشکر گران
 بودی درون گلشن و از پردلان تو*** در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
 در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس*** از دشت روم رفت به صحرای سیستان
 تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد*** در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان
 آن کیست کاو به ملک کند باتو همسری*** از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان
 سال دگر ز قیصرت از روم باج سر*** وز چینت آورند به درگه خراج جان
 تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاگرد*** تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان

اینک به طرف گلشن و بستان همی روی*** با بندگان سمنند سعادت به زیر ران
 ای ملهکی که در صف کروبیان قدس*** فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
 ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار*** دارد همی به پرده غیب اندرون نهان
 داده فلک عنان ارادت به دست تو*** یعنی که مرکبم به مراد خودم بران
 گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر*** وور بخششیت باید زر داده‌ام به کان
 خصمت کجاست در کف پای خودش فکن*** یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
 هم کام من به خدمت تو گشته منتظم*** هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

قصیده شماره ۲ - قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی*** هزار نکته در این کار هست تا دانی
 بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را*** به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد*** که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
 چه گردها که برانگیختی ز هستی من*** مباد خسته سمنند که تیز می‌رانی
 به همنشینی زندان سری فرود آور*** که گنجه‌است در این بی‌سری و سامانی
 بیار باده رنگین که یک حکایت راست*** بگویم و نکم رخنه در مسلمانی
 به خاک پای صبحی کنان که تا من مست*** ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی
 به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم*** که زیر خرقة نه زناز داشت پنهانی
 به نام طره دلبند خویش خیری کن*** که تا خداهش نگه دارد از پریشانی
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز*** وگر نه حال بگویم به آصف ثانی
 وزیر شاه‌نشان خواجه زمین و زمان*** که خرم است بدو حال انسی و جانی
 قوام دولت دینی محمد بن علی*** که می‌درخشدش از چهره فریزدانی
 زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب*** تو را رسد که کنی دعوی جهانبانی
 طراز دولت باقی تو را همی زبید*** که همت نبرد نام عالم فانی
 اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود*** همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
 تو را که صورت جسم تو را هیولایی است*** چو جوهر ملکی در لباس انسانی
 کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد*** که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
 درون خلوت کروبیان عالم قدس*** صریر کلک تو باشد سماع روحانی
 تو را رسد شکر آویز خواجگی که جود*** که آستین به کریمان عالم افشانی
 صواعق سخطت را چگونه شرح دهم*** نعوذ بالله از آن فتنه‌های طوفانی
 سوابق کرمت را بیان چگونه کنم*** تبارک الله از آن کارساز ربانی
 کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن*** به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
 شقایق از پی سلطان گل سپارد باز*** به بادبان صبا کله‌های نعمانی
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار*** که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی

سحر گهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ*** به غنچه می زد و می گفت در سخنرانی
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی*** که در خم است شرابی چو لعل رمانی
 مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه*** که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
 به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست*** بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
 جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا*** همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
 رموز سر انالحق چه داند آن غافل*** که منجذب نشد و از جذبه‌های سبحانی
 درون پرده گل غنچه بین که می سازد*** ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
 طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار*** که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
 تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر*** بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
 شنیده‌ام که ز من یاد می کنی گه گه*** ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی
 طلب نمی کنی از من سخن جفا این است*** و گرنه با تو چه بحث است در سخندانی
 ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد*** لطایف حکمی با کتاب قرآنی
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من*** چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست*** که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
 همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ*** هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
 به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز*** شکفته باد گل دولت به آسانی

قصیده شماره ۳ - قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحاق

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد*** چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
 هوا ز نکته گل در چمن تتق بندد*** افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
 نوای چنگ بدانسان زند صلاهی صبح*** که پیر صومعه راه در مغان گیرد
 نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک*** در او شرار چراغ سحر گهان گیرد
 شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی*** به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 به رغم زال سیه شاهباز زرین بال*** در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است*** چو لاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد
 چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح*** که چون به شعشعه مهر خاوران گیرد
 محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب*** که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد
 صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز*** گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور*** خرد ز هر گل نو، نقش صد بتان گیرد
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم*** که وقت صبح در این تیره خاکدان گیرد
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی*** چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل*** مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به*** که روزگار غیور است و ناگهان گیرد

چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول***بشش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 کجاست ساقی مه‌روی که من از سر مهر***چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 پیامی آورد از یار و در پی‌اش جامی***به شادی رخ آن یار مهربان گیرد
 نوای مجلس ما چو برکشد مطرب***گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
 فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم غیب***که روضه کرمش نکته بر جنان گیرد
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر***ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحاق***که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 گهی که بر فلک سروری عروج کند***نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را***ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
 به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد***به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 عروس خاوری از شرم رأی انور او***به جای خود بود ار راه قیروان گیرد
 ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست***ز رفع قدر کمر بند تو آمان گیرد
 رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت***چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت***سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 فلک چو جلوه کنان بنگرد سمنند تو را***کمینه پایگهش اوج کهکشانشان گیرد
 ملالتی که کشیدی سعادت دهدت***که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 از امتحان تو ایام را غرض آن است***که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است***که روزگار بر او حرف امتحان گیرد
 مذاق جاننش ز تلخی غم شود ایمن***کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 ز عمر برخوردار آن کس که در جمیع صفات***نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست***چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب***که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت***نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست***چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 چه غم بود به همه حال کوه ثابت را***که موجهای چنان قلزم گران گیرد
 اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی***تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد***جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت***عطیه‌ای است که در کار انس و جان گیرد

رباعی

حرف ۱

رباعی شماره ۱: جز نقش تو در نظر نیامد ما را

جز نقش تو در نظر نیامد ما را***جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت***حقا که به چشم در نیامد ما را

رباعی شماره ۲: بر گیر شراب طرب‌انگیز و بیا

بر گیر شراب طرب‌انگیز و بیا***پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو***بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

حرف ت

رباعی شماره ۳: گفتم که لب، گفت لبم آب حیات

گفتم که لب، گفت لبم آب حیات***گفتم دهن، گفت زهی حب نبات
گفتم سخن تو، گفت حافظ گفتا***شادی همه لطیفه گویان صلوات

رباعی شماره ۴: ماهی که قدش به سرو می ماند راست

ماهی که قدش به سرو می ماند راست***آینه به دست و روی خود می آراست
دستارچه‌ای پیشکشش کردم گفت***وصلم طلبی زهی خیالی که توراست

رباعی شماره ۵: من باکمر تو در میان کردم دست

من باکمر تو در میان کردم دست***پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر***تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

رباعی شماره ۶: تو بدری و خورشید تو را بنده شده است

تو بدری و خورشید تو را بنده شده است***تا بنده تو شده است تا بنده شده است
زان روی که از شعاع نور رخ تو***خورشید منیر و ماه تا بنده شده است

رباعی شماره ۷: هر روز دلم به زیر باری دگر است

هر روز دلم به زیر باری دگر است***در دیده من ز هجر خاری دگر است
من جهد همی کنم قضا می گوید***بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

رباعی شماره ۸: ماهم که رخس روشنی خور بگرفت

ماهم که رخس روشنی خور بگرفت***گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت***و آنگه سر چاه را به عنبر بگرفت

رباعی شماره ۹: امشب ز غمت میان خون خواهم خفت

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت***وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست***تا در نگرده که بی تو چون خواهم خفت

رباعی شماره ۱۰: نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت***نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست***یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

حرف د

رباعی شماره ۱۱: اول به وفا می وصالم درداد

اول به وفا می وصالم درداد***چون مست شدم جام جفا را سرداد
پر آب دو دیده و پر از آتش دل***خاک ره او شدم به بادم برداد

رباعی شماره ۱۲: نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد***نی لذت مستی‌اش الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان***این محنت هفت روزه غم می‌ارزد

رباعی شماره ۱۳: هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد***هر پاکروی که بود تردامن شد
گویند شب آبستن و این است عجب***کاو مرد ندید از چه آبستن شد

رباعی شماره ۱۴: چون غنچه گل قرابه‌پرداز شود

چون غنچه گل قرابه‌پرداز شود***نرگس به هوای می قدح ساز شود
فارغ دل آن کسی که مانند حباب***هم در سر میخانه سرانداز شود

رباعی شماره ۱۵: با می به کنار جوی می‌باید بود

با می به کنار جوی می‌باید بود***وز غصه کناره جوی می‌باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است***خندان لب و تازه روی می‌باید بود

رباعی شماره ۱۶: این گل ز بر همنفسی می‌آید

این گل ز بر همنفسی می‌آید***شادی به دلم از او بسی می‌آید
پیوسته از آن روی کنم همد می‌اش***کز رنگ و یام بوی کسی می‌آید

رباعی شماره ۱۷: از چرخ به هر گونه همی‌دار امید

از چرخ به هر گونه همی‌دار امید***وز گردش روزگار می‌لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود***پس موی سیاه من چرا گشت سفید

حرف ر**رباعی شماره ۱۸: ایام شباب است شراب اولیتر**

ایام شباب است شراب اولیتر***با سبز خطان بادۀ ناب اولیتر
عالم همه سر به سر رباطیست خراب***در جای خراب هم خراب اولیتر

رباعی شماره ۱۹: خوبان جهان صید توان کرد به زر

خوبان جهان صید توان کرد به زر***خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد به زر
نرگس که کله دار جهان است بین***کاو نیز چگونه سر در آورد به زر

رباعی شماره ۲۰: سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر***و آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد***حمل زمانه رخت از خانه عمر

رباعی شماره ۲۱: عشق رخ یار بر من زار مگیر

عشق رخ یار بر من زار مگیر***بر خسته دلان رند خمار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان می‌دانی***بر مردم رند نکته بسیار مگیر

حرف ز**رباعی شماره ۲۲: در سنبش آویختم از روی نیاز**

در سنبش آویختم از روی نیاز***گفتم من سودازده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار***در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

حرف س**رباعی شماره ۲۳: مردی ز کننده در خیبر پرس**

مردی ز کننده در خیبر پرس***اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ***سر چشمه آن ز ساقی کوثر پرس

حرف ش**رباعی شماره ۲۴: چشم تو که سحر بابل است استادش**

چشم تو که سحر بابل است استادش***یا رب که فسونها برواد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال***آویزه در ز نظم حافظ بادش

رباعی شماره ۲۵: ای دوست دل از جفای دشمن درکش

ای دوست دل از جفای دشمن درکش***با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای***وز ناهلان تمام دامن درکش

حرف ل**رباعی شماره ۲۶: ماهی که نظیر خود ندارد به جمال**

ماهی که نظیر خود ندارد به جمال***چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید***مانده سنگ خاره در آب زلال

رباعی شماره ۲۷: در باغ چو شد باد صبا دایه گل

در باغ چو شد باد صبا دایه گل***بربست مشاطه وار پیرایه گل
از سایه به خورشید اگرست هست امان***خورشید رخی طلب کن و سایه گل

حرف م**رباعی شماره ۲۸: لب باز مگیر یک زمان از لب جام**

لب باز مگیر یک زمان از لب جام***تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم است***این از لب یار خواه و آن از لب جام

رباعی شماره ۲۹: در آرزوی بوس و کنارت مردم

در آرزوی بوس و کنارت مردم***وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم***باز آ باز آ کز انتظارت مردم

رباعی شماره ۳۰: عمری ز پی مراد ضایع دارم

عمری ز پی مراد ضایع دارم***وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که تو را دوست شدم***شد دشمن من وه که چه طالع دارم

رباعی شماره ۳۱: من حاصل عمر خود ندارم جز غم

من حاصل عمر خود ندارم جز غم***در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم
یک همدم باوفا ندیدم جز درد***یک مونس نامزد ندارم جز غم

حرف ن**رباعی شماره ۳۲: چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن**

چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن***بالشگر غم چه بایدت کوشیدن
سبز است لب ساغر از او دور مدار***می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

حرف و**رباعی شماره ۳۳: ای شرمزده غنچه مستور از تو**

ای شرمزده غنچه مستور از تو***حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد***کاو نور ز مه دارد و مه نور از تو

رباعی شماره ۳۴: چشمت که فسون و رنگ می‌بازد از او

چشمت که فسون و رنگ می‌بازد از او***افسوس که تیر جنگ می‌بارد از او
بس زود ملول گشتی از همنفسان***آه از دل تو که سنگ می‌بارد از او

رباعی شماره ۳۵: ای باد حدیث من نهانش می‌گو

ای باد حدیث من نهانش می‌گو***سر دل من به صد زبانش می‌گو
می‌گو نه بدانسان که ملالش گیرد***می‌گو سخنی و در میانش می‌گو

حرف ه**رباعی شماره ۳۶: ای سایه سنبلت سمن پرورده**

ای سایه سنبلت سمن پرورده***یا قوت لب در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان می‌پرور***زان راح که روحیست به تن پرورده

رباعی شماره ۳۷: گفتی که تو را شوم مدار اندیشه

گفتی که تو را شوم مدار اندیشه***دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل، کنچه دلش می‌خواند***یک قطره خون است و هزار اندیشه

رباعی شماره ۳۸: آن جام طرب شکار بر دستم نه

آن جام طرب شکار بر دستم نه***وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بیچد بر خود***دیوانه شدم بیار بر دستم نه

حرفی**رباعی شماره ۳۹: با شاهد شوخ سنگ و با بریط و نی**

با شاهد شوخ سنگ و با بریط و نی***کنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی***منت نبریم یک جو از حاتم طی

رباعی شماره ۴۰: قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای***ما را نگذارد که در آیم ز پای
تا کی بود این گرگ ربایی، بنمای***سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

رباعی شماره ۴۱: ای کاش که بخت سازگاری کردی

ای کاش که بخت سازگاری کردی***با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانی ام چو بر بود عنان***پیری چو رکاب پایداری کردی

رباعی شماره ۴۲: گر همچو من افتاده این دام شوی

گر همچو من افتاده این دام شوی***ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم***با ما منشین اگر نه بدنام شوی

قطعات**حرف ب****قطعه شماره ۱: چرا بایدت دیگری محتسب**

تو نیک و بد خود هم از خود بپرس***چرا بایدت دیگری محتسب
و من یتق الله يجعل له***و یرزقه من حیث لا یحتسب

حرف ت**قطعه شماره ۲: چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست**

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق***چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است***خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

قطعه شماره ۳: که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه***که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف***که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
آنکه میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود***سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

قطعه شماره ۴: امام سنت و شیخ جماعت

بهاء الحق و الدین طاب مٹواه***امام سنت و شیخ جماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند***بر اهل فضل و ارباب براءت
به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت***قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش***برون آر از حروف قرب طاعت

قطعه شماره ۵: متنفر شده از بنده گریزان میرفت

قوت شاعر[□] من سحر از فرط ملال***متنفر شده از بنده گریزان میرفت
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست***با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت
می‌شد آن کس که جز او جان سخن کس نشاخت***من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت
چون همی گفتمش ای مونس دیرینه[□] من***سخت می‌گفت و دل آزرده و گریان می‌رفت
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من***کان شکر لهجه خوشخوان خوش الحان می‌رفت
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت***زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان***چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت

قطعه شماره ۶: دید آن چنان کز او عمل الخیر لایفوت

رحمان لایموت چو آن پادشاه را***دید آن چنان کز او عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود***تاریخ این معامله رحمان لایموت

حرف د

قطعه شماره ۷: به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق***به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش***که جان خویش پرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین***که قاضی‌ای به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین***که یمن همت او کارهای بسته گشاد

دگر شهنشہ دانش عضد که در تصنیف***بنای کار موافق به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل***که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند***خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

قطعه شماره ۸: ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

خسروا گوی فلک در خم چو گان تو شد***ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست***دیدۀ فتح ابد عاشق جولان تو باد
ای که انشاء عطارد صفت شوکت توست***عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیره جلوه طویی قد چون سرو تو شد***غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جمادات***هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد

قطعه شماره ۹: دشمن دل سیاه تو غرقه به خون چو لاله باد

دادگرا تو را فلک جرعه کش پیاله باد***دشمن دل سیاه تو غرقه به خون چو لاله باد
ذروه کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع***راهروان وهم را راه هزار ساله باد
ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی***بادۀ صاف دایمت در قدح و پیاله باد
چون به هوای مدحت زهره شود ترانه ساز***حاسدت از سماع آن محروم آه و ناله باد
نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست***بر لب خوان قسمت سهلترین نواله باد
دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد***مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد

قطعه شماره ۱۰: بر قبه طارم زبرجد

روح القدس آن سروش فرخ***بر قبه طارم زبرجد
می گفت سحر گهی که یا رب***در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد***منصور مظفر محمد

قطعه شماره ۱۱: به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس***به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد
لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش***به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد
پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف پرس***که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

قطعه شماره ۱۲: این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست***این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد***آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست***قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند

در سفالین کاسه^{۱۱} رندان به خواری منگرید*** کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند
 نکته جانبخش دارد خاک کوی دلبران*** عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند
 ساقیا دیوانه‌ای چون من کجا دربر کشد*** دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
 خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعه^{۱۲} کاس الکرام*** این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند
 شهپر زاغ و زغن زیبا صید و قید نیست*** این کرامت هم‌ره شهباز و شاهین کرده‌اند

قطعه شماره ۱۳: از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش*** از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
 با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت*** در نصف ماه ذی‌قعد از عرصه^{۱۳} وجود
 تا کس امید جود ندارد دگر ز کس*** آمد حروف سال وفاتش امید جود

قطعه شماره ۱۴: زانکه از وی کس وفاداری ندید

دل منه بر دنیی و اسباب او*** زانکه از وی کس وفاداری ندید
 کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد*** کس رطب بی‌خار از این بستان نیچید
 هر به ایامی چراغی بر فروخت*** چون تمام افروخت بادش دردمید
 بی تکلف هر که دل بر وی نهاد*** چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
 شاه‌غازی خسرو گیتی‌ستان*** آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
 گه به یک حمله سپاهی می‌شکست*** گه به هوئی قلبگاهی می‌درید
 از نهیش پنجه می‌افکند شیر*** در بیابان نام او چون می‌شنید
 سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس*** گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق*** چون مسخر کرد وقتش در رسید
 آنکه روشن بد جهان‌بینش بدو*** میل در چشم جهان‌بینش کشید

قطعه شماره ۱۵: بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنند*** بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
 دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده‌ست*** رفت تا گیرد سر خود، هان و هان حاضر شوید
 جامه‌ای دارد ز لعل و نیمتاجی از حباب*** عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید
 هر که آن تلخم دهد حلوا بها جاننش دهم*** و بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید
 دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است و مست*** گر بیایدش به سوی خانه^{۱۴} حافظ برید

حرف ش

قطعه شماره ۱۶: پس از پنجاه و نه سال از حیاتش

برادر خواجه عادل طاب مژواه*** پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
به سوی روضه رضوان سفر کرد*** خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته بر خوان*** وز آنجا فهم کن سال وفاتش

قطعه شماره ۱۷: آیتی در وفا و در بخشش

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق*** آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا*** همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن*** هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد دار نکته حلم*** هر که برد سرت گهر بخشش

حرف غ

قطعه شماره ۱۸: هر کاو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ

زان حبه خضرا خور کز روی سبک روحی*** هر کاو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد*** یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

حرف ق

قطعه شماره ۱۹: که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل*** که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف*** که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه*** سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

حرف ل

قطعه شماره ۲۰: هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل*** هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحاق*** که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول*** در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل

حرف م

قطعه شماره ۲۱: بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت*** بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش*** اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

حرف ن

قطعه شماره ۲۲: صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن***صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیمروز***روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر***مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کاو همای آشیان قدس بود***شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

قطعه شماره ۲۳: چه دید اندر خم این طاق رنگین

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند***چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش***فلک بر سر نهادش لوح سنگین

حرف و

قطعه شماره ۲۴: گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو

در این ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم***گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طایر دولت بیاور مژده و صلی***عسی الایام ان یرجعن قوما کالدی کانوا

قطعه شماره ۲۵: وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو

ای معرا اصل عالی جوهرت از حرص و آرزو***وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را***از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو

حرف ه

قطعه شماره ۲۶: آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه

ساقیا پیمانہ پر کن زانکه صاحب مجلست***آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن***زانکه در جنت خدا بر بنده نویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان باادب***پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص***خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین***حال از این خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

قطعه شماره ۲۷: ز حضرت احدی لا اله الا الله

به گوش جان رهی منهی ای ندا در داد***ز حضرت احدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خواربست نصیب***حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد***گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

قطعه شماره ۲۸: به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه

به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه***به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت***وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله

حرفی

قطعه شماره ۲۹: که ای نتیجه کلکت سواد بینایی

به من سلام فرستاد دوستی امروز***که ای نتیجه کلکت سواد بینایی
پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد***چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
جواب دادم و گفتم مدار معذورم***که این طریقه نه خود کامیست و خودرایی
وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده ست***به کف قباله دعوی چو مار شیدایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم***بگیردم سوی زندان برد به رسوایی
جناب خواجه حصار من است گر اینجا***کسی نفس زند از حجت تقاضایی
به عون قوت بازوی بندگان وزیر***به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی
همیشه باد جهانش به کام وز سر صدق***کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی

قطعه شماره ۳۰: بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل***بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش***چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست***اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش***به دست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت***به عمر مهلتی از روزگار بایستی

قطعه شماره ۳۱: در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی

آن میوه بهشتی کآمد به دستت ای جان***در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند***سرجمله اش فروخوان از میوه بهشتی

قطعه شماره ۳۲: ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

خسرو دادگرا شیردلا بحر کفا***ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد***صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی

گفته باشد مگر ملهم غیب احوالم*** این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر*** همه بر بود به یک دم فلک چو گانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر*** گذر افتاد بر اصطبل شهیم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می خورد*** تیزه افشانند به من گفت مرا می دانی
هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست*** تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

قطعه شماره ۳۳: تا تن خاکی من عین بقا گردانی

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار*** تا تن خاکی من عین بقا گردانی
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست*** به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی
همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن*** زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی
بر مثانی و مثال بنواز ای مطرب*** و صف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

قطعه شماره ۳۴: خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی

پادشاهها لشکر توفیق همراه تو اند*** خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت*** آگهی و خدمت دل‌های آگه می کنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام*** کار بر وفق مراد صبغه الله می کنی
آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد*** فرصت بادا که هفت و نیم با ده می کنی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی
آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در
دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه
الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن
خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره
الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف
مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰ IR۹۰-

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

